

پاسخ یک پرسش

هومر آبرامیان

سرپرست بنیاد فرهنگ ایران در سیدنی- استرالیا

دوستان خواهش می کنم این نوشتار را پس از خواندن ؛ از هر راهی که می دانید فرا دست یاران دیگر خود نیز بگذارید .

برای بدست آوردن این گفتار که بر روی CD سدا برداری شده ؛ ورشته گفتارهای ” پژوهشی در فرهنگ ایران بر بنیاد اوستا ” شاهنامه - و تاریخ ” ؛ می توانید به نشانی www.farhangiran.com و یا homer@abramian.com در پیوند باشید .

دوستان گرامی درود بر شما ؛ در هفته های گذشته برخی از یاران پرسیده اند:

اگر براستی فرهنگ ایران چنین گوهری بوده است که شما آنرا می ستایید ؛ پس چرا چنین فرهنگی ؛ با این ویژگیها نتوانست در برابر فرهنگ تازیان پایداری کند ؛ و همانند یک کاخ کاغذین در گذرگاه باد از هم فرو پاشید .

اگر این یاران خوب شکیبایی کنند ؛ هنگامی که در این رشته گفتارها ؛ به این گامه از تاریخ برسیم ؛ بگسترده‌گی در این زمینه سخن خواهیم گفت ؛ و کوشش خواهیم کرد تا همه ی کرانه های این جستار را بژرفی بنگریم ؛ و تا جایی که می توانیم نا گفته ها را بگوییم ؛ از اینرو امروز تنها برای اینکه پاسخی به این یاران خوب خود داده باشم ؛ تنها به اشاره کردن به چند نکته بسنده می کنم ؛ امیدوارم شما نیز به همین اندک بسنده کنید تا همگام با یکدیگر خود را به این گامه از تاریخ ایران برسانیم .

پیش از هر چیز باید بدانیم که واژه ی فرهنگ ؛ در زبان فارسی را ؛ نباید با واژه ی Culture انگلیسی هم سنگ و برابر دانست ؛ این درست است که واژه ی فرهنگ بجم ادب و دانش و پرورش هم آمده است ؛ اما این واژه در زبان فارسی باری بسیار سنگین تر ؛ و آرشى بسیار ژرف تر و گسترده تر دارد ؛ برای نمونه، فرهنگ نام دیگر همان کاریز یا قنات است ؛ چنانچه هنوز هم در بسیاری از شهرهای ایران ؛ جایی را که آب کاریز به روی زمین می رسد ؛ دهانه ی فرهنگ می گویند ؛ خود کاریز در آغاز، کاه ریز بوده است ؛ چرا که برای آزمایش چگونگی جریان آب ؛ از جاییکه آب بزیر زمین فرو می رفت ؛ و یا در یکی از چاهها یی که به آب می رسید نخست کاه زیادی بر روی آب می ریختند تا بتوانند گذرگاه آنرا شناسایی کنند ؛ سپس با کندن چاهها ی پیاپی و پدید آوردن گذرگاهها ی نو از راه دالانهای زیر زمینی ؛ این آبها را از دل زمین بیرون می کشیدند و بجاههای بایسته می بردند ؛ بدین ترتیب ؛ همانگونه که رگهای تن آدمی ؛ خون را ؛ به همه ی اندامها بدن می رسانند ؛ این کاریز ها نیز ؛ آبهای زیر زمین را بتمام بدن یک روستا و کشتزارهای پیرامون آن می رساندند تا همبودگاه مردمان را شاد و خرم و تر و تازه کنند .

در همین نخستین گامه در می یابیم که از دیدگاه ایرانیان ؛ دانش و فرزانیگی ؛ همسنگ ؛ و هم گوهر آب بشمار میرفته است ؛ همان گونه که جریان آب از راه دالانهای زیر زمینی باید به جای جای روستا و کشتزارهای پیرامون آن برسد تا ادامه زیست مردمان ؛ و جانوران و گیاهان را فراهم آورد ؛ بهمانگونه دانش و فرزانیگی نیز باید در میان همه ی مردمان گسترانیده شود .

در اینجا یک نکته ی بسیار شایان ژرف نگری هست ؛ و آن اینکه این آبهای زیر زمین تنها با کاویدن و کندن و سفتن زمین از دهانه ی فرهنگ بیرون کشیده می شوند ؛ بهمان ترتیب دانش و فرزاندگی نیز که در نهانخانه ی تاریک کسی جریان دارد ؛ با کاویدن و پژوهیدن و جستجو کردن و هم پرسی کردن با دیگران رخ نشان می دهند .

باز واژه ی فرهنگ به شاخ و برگ درختانی گفته می شود که در زیر خاک می خوابانند تا دوباره جوانه بزنند و نهالهای تازه از جای دیگری سر برون آورند ؛ در اینجا باز واژه ی فرهنگ به تخم هایی اشاره می کند که در تاریکیهای درون هر کسی پنهان اند ؛ و همانگونه که با آبیاری و پرستاری کردن تخم در زیر زمین می توان جوانه های نو پدید آورد و پیرامون زیست را تر و تازگی بخشید ؛ بهمانگونه هرکسی فروپاشید ؟؟ .

اگر این می تواند با کار و کوشش خود ؛ تخم ادب و فرزاندگی را که در ژرفای هستی خود دارد آبیاری کند و درختان پر بر و بار دانش و هنر و فرهیختگی را از خود بزایاند .

پس چنانچه می بینیم ؛ وارون آنچه که در زمان ساسانیان پیش آمد ؛ در جهان بینی ایرانیان باستان ؛ دانش آموزی و دبیری ؛ و سنجیدگی و فرهیختگی ؛ ویژه ی گروهی از مردم نبوده است ؛ بلکه کوشش در راستای شکوفاندن و ببار نشاندن فرهنگ که تخم آن در نهانخانه ی هرکسی پاشیده شده است ؛ یک باید همگانی دانسته می شد ؛ و هرکسی می بایست بکوشد تا از راه خردو دانش و اندیشه ی نیک ؛ رمز و راز فرمانروای بر هستی ؛ و شایست و ناشایست را بشناسد و میان آنها چینه بندی کند . کران بسته کردن این فروزه ی همگانی ؛ و آن را تنها شایسته ی گروه ویژه ای از مردمان بشمار آوردن ؛ و توده های گستره ی مردمان را از آن دور نگهداشتن ؛ آسیب بزرگی بود که در زمان ساسانیان بر پیکر فرهنگ ایرانزمین زده شد و زیانهای بزرگی ببار آورد ؛ اینگونه برخورد با ارزشها، هیچگونه پیوندی با فرهنگ و الاتبار و ریشه دار ایران ندارد ؛ آنچه که ما در این رشته گفتارها می ستاییم و به آن می بالیم فرهنگ ایرانزمین است که بر آمده از آرمانهای بلند مردمی است که در هزاره های تاریخ در این گستره ی فراخدا من زندگی کرده اند نه کرد و کار این خاندان یا آن خاندان پادشاهی .

این درست است که فردوسی خرد را افسر شهریاران می نامد ؛ اما فردوسی نمی گوید خرد ورزی و فرهیختگی و ادب و دانش آموزی ویژه ی شهریاران است و دیگران را از این گوهر اهورایی بهره ای نیست ؛ بلکه می گوید :

خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یکزمان

پس خرد ورزی ؛ و فرهیختگی ؛ و دانش آموزی ؛ از دیدگاه فرهنگ ایران ؛ یک باید همگانی است ؛ و اگر نیک بنگریم خواهیم دید که فرهنگ ایران خرد را و جان را ؛ هم گوهر و همسنگ و همزاد ؛ و در امتداد یکدیگر می شناسد ؛ از همین رو است که فردوسی بزرگ شاهکار بی همتای خود را بنام خداوند جان و خرد آغاز می کند ؛ و جان را جدا ؛ و پاره شده از خرد نمی داند ؛ بلکه خرد را ادامه ی هستی جان ؛ و آن را چشم جان بشمار می آورد :

خرد چشم جانست چون بنگری که بی چشم شادان جهان نسپری

اما این خرد گوهری ؛ تنها بدستیاری آموزش و پرورش و پژوهش و جستجو و همپرسی کردن است که از تاریکخانه ی درون آدمی سر برون می کشد ؛ می شکفت ؛ و رخ نشان می دهد . واژه ی فرشگرد در سرود های زرتشت ؛ درست در همین راستا است که پیایی بکار برده شده است .

در اینجا یاد آوری می کنم که واژه ی خرد ؛ و واژه ی عقل را نباید هم گوهر و این همان دانست ؛ عقل در زبان عربی بترتیب این آرش ها را دارد : ۱ - قیض آوردن شکم ” بند آوردن اسهال ” ۲ - بستن زانو و لنگ شتر ۳ - دیه دادن و دیه گرفتن = از قصاص چشم پوشیدن در برابر دیه ۴ - شناختن خیر و شر ؛ بر بنیاد شریعت ۵ - جوهری لطیف و نوری روحانی که نفس آدمی بدان درک می کند علوم ضروریه را این علوم ضروریه را که عقل درک می کند همان اوامر و نواهی شریعت اند ؛ و شناختن حرام و حلال ؛ و کفر و دین ؛ و ثواب و گناه ؛ و پاک و نجس ؛ و مکروه و مستحب ؛ و گناه و عقاب ؛ بگونه ای که الله و رسول او حکم می کنند ؛ نه بدان گونه که آدمی از راه بینش خود بدان رسیده باشد ؛ بنا براین می بینیم که واژه ی خرد نه تنها با عقل این همان نیست بلکه سرشت این دو ؛ از بیخ و بن با هم ناسازگارند .

عقل همیشه در صراط مستقیم می رود ؛ و صراط مستقیم آن است که الله و یهوه و پدر آسمانی و رسولانشان پیشاپیش فراروی او گذاشته اند ؛ عقل پیر جهان دیده و کارآموده است ؛ خطر نمی کند ؛ هیچ نیازی به جستجوی راههای تازه و ایده های تازه نمی بیند ؛ هر چیز تازه ای برای او بیگانه است ؛ عقل از چیزهای تازه و بیگانه می ترسد ؛ عقل سازشکار است ؛ برای رسیدن به آرمانشهر خود که آنرا غایت خیر می نامد به آسانی شر بکار می برد ؛ دروغ می گوید ؛ چالپوسی می کند ؛ تقیه می کند ؛ دو رویی می کند ؛ نیرنگ بکار می برد ؛ ناجوانمردی می کند ؛ پیمان می شکند ؛ آنچه که به مصلحتش باشد آن می کند ؛ بجز مصلحت خود بچیزی نمی اندیشد ؛ از اینرو دروغ مصلحت آمیز را سفارش می کند ؛ بجز آنچه که شریعت و رسول و امامش نشان داده اند هر راه دیگری را بیراهه می شمارد ؛ در جهان تنها یک حقیقت را می باورد ؛ و آن یگانه حقیقت همان است که کیش او و شریعت او گفته و نموده اند ؛ و جز آن هیچ حقیقت دیگری را نمی باورد و هر سخن دیگری را یاهو می پندارد .

اما خرد چنین نیست ؛ خرد جستجو گر است ؛ خرد جوان و برنا و دلیر است ؛ جوانمرد است ؛ پیمان شکنی نمی کند ؛ دروغ مصلحت آمیز نمی گوید ؛ برای رسیدن به آرمانشهر خود ؛ خود را خوار و زبون نمی کند ؛ خرد همیشه در جستجوی ناشناخته ها و تازه ها است ؛ و می خواهد زیر و روی هر چیز تازه ای را بشناسد و بیازماید ؛ هیچ حقیقتی را یگانه حقیقت در جهان نمی شمارد ؛ از اینرو پیوسته در جستجوی راههای تازه و چیزهای تازه و حقایق تازه است ؛ و در این راه از شکست نمی ترسد ؛ هر شکستی را آزمونی تازه و پیروزی تازه بشمار می آورد ؛ در سرآغاز داستان هفت خوان ؛ زال به رستم می گوید : از اینجا تا مازندران دو راه در پیش پای تو است ؛ یکی راه دراز و کم درد سر ؛ و دیگری راهی است کوتاه ؛ اما پر از دیو و شیر است و و پر تیرگی ؛ در اینجا رستم که راه پر بیم و هراس و پر تیرگی ؛ اما کوتاه را بر می گزیند نماد خرد است ؛ حافظ شیرازی چهره ی دیگری از خرد است ؛ فردوسی آیینی ی تمام نمای خرد است ؛ اما ولی فقیه که اوامر و نواهی شریعت را کالبد شکافی می کند تا بتواند جنازه ی خود را بر دوش آنها بکشد ؛ نماد عقل است ؛ حاکم شرع که دست و پایش را در بستر شریعت دراز می کند تا دست و پای دیگران را قطع کند ؛ نماد عقل است ؛ ؛ عالم روحانی نماد عقل است .

خرد درست همانند آب کاریز تر و تازه و دهنده و پاک و نایستا است ؛ می خواهد همه چیز را مانند خود تر و تازه و شاداب و نو کند ؛ اما عقل همانند برکه است ؛ آب انبار است ؛ بویناک است ؛ پلیدیهای بسیار دارد گور کنی است که چشم دیدن بازیگوشی رنگهای شاد را در میان گندم زارها و در زیر تابش خورشید ندارد ؛ از اینرو در سیاهی گورهای پوسیده ؛ استخوانهای مردگان را زیر و زبر می کند تا سر پناهی برای خود فراهم آورد .

دیگر اینکه خاستگاه عقل مغز است ؛ اما خرد کوشش شاد همه ی هستی آدمی است ؛ چشم و گوش و دست و پا و بینی و زبان و پوست و همه ی دیگر اندامها ی آدمی تارو پود رنگین خرد را فراهم می آورند ؛ مغز در زایش خرد همان اندازه دست دارد که دست و پا و چشم و گوش و دل و جگر و پوست آدمی .

فرهنگ ایران از آنجا که آدمی را پدیدآمده از بن خدا می داند ؛ او را آراسته به گوهر خرد می شمارد و می گوید :

تویی کرده ی کردگار جهان شناسی همی آشکار و نهان

می گوید : تو همه ی آنچه را که برای شناخت شایست و ناشایست ؛ و آشکار و نهان جهان بایسته است ؛ در تاریکترین لایه های هستی خود داری ؛ اما این بیخ که تخم خرد و دانش تو در آن پنهان است با نور ایمان شکفته نمی شود ؛ بلکه با شخم زدن و آبیاری کردن ؛ جوانه می زند و بر و بار می آورد ؛ از اینرو تو نیازی به ، پیامبر ؛ و امام ؛ و مفتی ؛ و کشیش ؛ و کاهن ؛ و ملا ؛ و ولی فقیه ؛ و هیچ خدا فروش دیگری در راسته ی خدا فروشان نداری ؛ تو می توانی مامای خود باشی و کودک خرد را از زهدان خود بزایانی .

فرهنگ ایران مانند امام خمینی و امامان دیگر ؛ آدمی را صغیر و جاهل و ذاهل و گناهکار و متمرّد و فرو افتاده در چاه تاریکی نمی داند ؛ از اینرو نور ایمان را نه تنها بها نمی دهد ؛ بلکه آنرا در ستیز با خرد می شمارد ؛ فرهنگ ایران می گوید :

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد بهر دو سرای

فرهنگ ایران نمی گوید راه تنها یکی است و آن یگانه راه همان است ، که الله و رسولش پیش پای تو گذاشته اند ؛ و اگر راهی جز آن بروی از زیانکاران خواهی بود و سرو کارت در این جهان با جندالله و چماق داران و بسیجیان و کمیته چیان و پاسداران و برادران حزب الله و خواهران زینب ؛ و در آن جهان با نکیر و منکر و مالک دوزخ و مارغاشیه و عقرب جزار و آتش سوزان و حمیم جهنم و گرز های آتشین خواهد بود ؛ **بلکه از زبان سیمرغ به زال می گوید : یکی آزمایش کن از روزگار**

می گوید : برو و در گیتی خود را بیازمای ؛ برو عاشق شو ؛ برو زندگی را جشن بگیر ؛ برو عاشقانه ترین عاشقانه ها را در گوش رودابه بخوان و رستمی پدیدآور که نگهبان ایرانزمین باشد .

فرهنگ ایران مانند حضرت بهاء الله مردم را اغنام یعنی گوسپندان و خود را چوپان نمی نامد ؛ فرهنگ ایران، مانند امامان شیعه ؛ خود را عقل کامل و دارنده ی علم لدنی ؛ و مردم را ناقص العقل نمی داند ؛ فرهنگ ایران مانند حضرت عیسی پیروان خود را گوسفند ؛ و خود را شبان نمی خواند ؛ فرهنگ ایران، مانند حضرت داود نمی گوید خداوند شبان من است ؛ پس محتاج به هیچ چیز نخواهم بود ؛ چرا که هزاران سال پیش از برتراند راسل ؛ فیلسوف بلند پایه ی انگلیسی ؛ این راستی را در یافته بود که، **(جامعه ی گوسپندی شایسته ی حکومت گرگان است)** ؛ بنا براین به گروهی از مردم خرد ستیز و فریبکار بنام عالم روحانی ؛ و کاهن ؛ و آیت الله ؛ و کشیش و ملا و روضه خوان پروانه نمی دهد که او را گوسفند بخوانند و گوسفندوار در مرتع های سر سبز خرافات بچرانند و بگفته ی حضرت داود در مزبور بیست و سوم ؛ در کنار آبهای راحت بخوابانند ؛ و برای قربانی کردن بدرگاه خدایانشان پروارکنند ؛ **فرهنگ ایران می گوید : رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند ؛ بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت ؛ و از زبان فردوسی می گوید :**

شناسی همی آشکار و نهان

تویی کرده ی کردگار جهان

ترا نیازی به شبان و چوپان و پیامبر و رسول و امام و پاپ و کشیش و ملا نیست .

فرهنگ ایران از زبان خمینی نمی گوید که: تو صغیر هستی و مغز تو از مغز گنجشک هم کوچکتر است ؛ پس باید از من که ولی فقیه پیروی کنی ؛ بلکه از زبان فردوسی می گوید :

بدو جانت از ناسزا دور دار

همیشه خرد را تو دستور دار

فرهنگ ایران، مانند رسولان و انبیاء و امامان دینهای سامی نمی گوید در جهان تنها یک حقیقت هست و آن حقیقت همان است که در دین من است و همه ی دیگر دینهای جهان شرک و کفر و مایه ی ذلال اند ؛ مانند عیسای مسیح نمی گوید : من راه و راستی و حیات هستم ؛ هیچ کس نزد پدر جز بوسیله ی من نمی آید ؛ پس بیایید همه مسیحی بشوید تا با خون خودم گناهان ناکرده تان را بشویم ؛ بلکه از زبان فردوسی می گوید :

بدانی که دانش نیاید به بن

چو دیدار یابی به شاخ سخن

فرهنگ ایران نمی گوید، همه ی دانستنی های بایسته در کتاب من هست ؛ و اگر در کتابهای دیگر چیزی هست که در کتاب دینی من نیست ؛ آن چیز مایه ی ذلال و تیره روزگاری است ؛ پس همه ی کتابها را بسوزانید و یا بدجله بیاندازید و نابود کنید ؛ بلکه می گوید :

ز آموختن یک زمان نغوی

ز هر دانشی چون سخن بشنوی

فرهنگ ایران نمی گوید که راستی تنها یک چهره دارد و آن یگانه چهره همان است که من نشان می دهم ؛ بلکه می گوید : در هر کجای این جهان فراخدامن ؛ و در هر زمان از این زمان بیکران ؛ سخن تازه ای شنیدی ؛ گوشه ی باش برای آن ؛ و سپس با خرد خود همپرسی کن ؛ و اگر آن سخن را نیک یافتی در زندگانی خود بکار ببند ؛ می گوید :

بگیتی بیوی و بهر کس بگوی

بگفتار داندگان راه جوی

فرهنگ ایران خدا را در فراسوی هستی آدمی ؛ و تختگاه او را بر فراز آسمانها ؛ و خانه ی او را در کعبه نمی داند ؛ و گوهر هستی بخش خدا را که بن کیهان است ؛ اینچنین خوار و کوچک نمی کند ؛ بلکه می گوید :

خانه ی خدا کی خالی از صفا گردد

دل چو با صفا شد خانه ی خدا گردد

فرهنگ ایران، برای دیدار و همپرسی با خدا ؛ مردمان را بزیارت کعبه نمی فرستد ؛ و دست خالی بخانه هایشان بر نمی گرداند ؛ بلکه از زبان مولوی می گوید :

معشوق همینجا است بیایید بیایید

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید

فرهنگ ایران مانند همان آبهای زیر زمین در کاریزها ؛ رونده و دونده و نا ایستا است و پویانده است ؛ برکه نیست که بگردد ؛ شریعت نیست که بپوسد ؛ از این رو هیچ سخنی را سخن آخر و هیچ آموزه ای را ختم آموزه ها و هیچ دینی را ختم دینها و هیچ دانشی را ختم دانشها نمی شمارد ؛ چرا که بگفته ی مولوی می داند که :

هر زمان نومی شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

پس برای همگام شدن با این جهان همیشه پویا و نا ایستا و هر زمان نو شونده ؛ هر روز باید اندیشه ای تازه ؛ و بینشی تازه ؛ و طرحی نو فراز آورد ؛ از اینرو از زبان حافظ می گوید :

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

با این نگاه گذرا به بن مایه های فرهنگ ایرانزمین ؛ آیا شما یاران خوب من هنوز هم چنین فرهنگ ریشه دار و گرانبه ای را شکست خورده می دانید ؟؟ . قول و فعل و تقریر تازیان را پیروز ؟؟

پروانه بدهید برای دریافت آرش درست شکست و پیروزی ؛ نخست نگاهی به سفرنامه ی حاج سیاح داشته باشیم و سپس سری هم به سالهای پیش از انقلاب 57 بزنیم تا به روشنی دانسته شود که شکست چیست و پیروزی کدام است .

حاج سیاح پس از برگشت از سفر دورجهان ؛ در سفرنامه ی خود می نویسد : جماعت عمامه بسر ها همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند ؛ کسی نمیداند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدامیک ندارد ؛ همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند ؛ و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هر چه را که نمی خواهند بگیرند ؛ مومن می سازند ؛ تکفیر می کنند ؛ معامله ی بهشت و جهنم می کنند ؛ کسی جرات ندارد بگوید آقا دروغ می گوید ؛ زیرا بیرق واشریعتا بلند می شود ؛ به آنها ایراد می گیری ؛ می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست ؛ تکذیب می کنی مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای ؛ به هیچ آخوند گردن کلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست ؛ یا عادل نیست ؛ زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید می کنند ؛ ... و اما مردم ؛ گرد اندوه بر روی همه نشست است ؛ رنگها زرد ؛ بدنها لاغر ؛ لباسها کثیف ؛ لبها آویخته ؛ چشمها بر زمین ؛ گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است ؛ و بغیر از نوحه و گریه زاری چیزی بجا نمانده است ؛ آنچه باقی مانده است زیارت رفتن و نعش کشیدن و نمازجماعت خواندن است . این تصویری بود از ایران در دوره ی ناصرالدین شاه.

اینک نگاهی به اینسو تر ببنداریم.

پیش از رخداد شوم سال ۵۷ . ایران با کار و کوشش ورهیری درست پهلوی ها ؛ در ردیف یکی از کشورهای سرفرازجهان جا گرفت ؛ و یکی از پیروزمند ترین آزمایشهای سازندگی زمان خود را بنمایش گذاشت ؛ تراز نامه سازمان ملل متحد که در سال ۱۳۵۴ چاپ و پخش گردید راستینگی این سخن را نشان می دهد ؛ در این ترازنامه ؛ میزان رشد اقتصاد ایران به ۴۲٪ ؛ و در آمد سرانه به ۲۲۰۰ دلار و در آمد ناخالص ملی از ۳۴۰ میلیارد ریال به ۵۶۸۲ میلیارد ریال رسید ؛ تکرار می کنم ؛ از ۳۴۰ میلیارد ریال به ۵۶۸۲ میلیارد ریال رسید ؛ و سراسر آن خاک خوب به چهره ی یک کارگاه بزرگ پیشرفت و گسترش و آموزش و پرورش در آمد ؛ کچلی و تراخم و آبله و وبا و بسیاری از بیماریها خانمان برانداز از سراسر ایران ریشه کن شدند ؛ شرکتهای سهامی زراعی در دشت مهاباد ؛ دشت دزفول ؛ دشت قزوین ؛ دشت مغان ؛ دشت سیستان ؛ و در جای جای آن سرزمین خوب ؛ ایران را به یک کانون بزرگ کشاورزی دگرگون کردند ؛ سدها هزار هکتار زمینهای هرگز کشت نشده ؛ بزیر کشت رفتند و آب بندها و سد های بزرگ یکی پس از دیگری سر بر افراشتند و نیرو ؛ و روشنایی ؛ و شادمانی را به سراسر ایرانزمین فرا بردند ؛ شهرها به مدرنترین سینماها و تاترها و دانشگاهها و موزه ها و کتابخانه ها و بیمارستانها و فرودگاهها آراسته شدند ؛ کوتاه سخن اینکه در سال 1353 ؛ ایران با نزدیک بیست میلیارد دلار در آمد سالانه نفتی همراه با رشد اقتصادی دوازده در صد ؛ و اجرای برنامه های فراگیر صنعتی ؛ و آبادانی در سراسر کشور ؛ و داشتن مدرنترین و نیرومند ترین ارتش ؛ بزرگترین نیرو در آن سامان بشمار آمد ؛ سپاه دانش و سپاه بهداشت درست مانند همان آبهای زیر زمین در کاه ریزها ؛ دانش و بهداشت و تندرستی و بهزیوی را به سراسر ایرانزمین فرا بردند ؛ بدین ترتیب ایران به چهره ی یک کانون جهانی کوششهای فرهنگی و کشاورزی و پیشه وری و بازرگانی در آمد ؛ در سال ۵۷ ؛ درست پیش از آن گردباد ایران ویرانگر و شوم ؛ شمار دانش آموزان از ده میلیون تن فراتر رفت ؛ پیشه های بزرگ و نوپا مانند ذوب آهن ؛ ذوب فولاد ؛ ماشین سازی ؛ تراکتور سازی ؛ و پتروشیمی و نیروگاههای اتمی تار و پود ایران نوین را بهم بافتند ؛ چنین بود که ایرانیان با دلار هفت تومانی بدون ویزا ؛ به هر کجای جهان می توانستند سفر کنند و از سوی همه ی کشورها و از سوی همه ی مردم جهان با آغوش باز پذیرفته و از بهترین گرامیداشت برخوردار شوند .

اما این دوره ی تابندگی و روزگار بهزیوی دیر زمانی بر ایرانیان وفا نکرد ؛ چرا که ما مردم ؛ چهارده سده بود که با خویشتن خود بیگانه مانده بودیم ؛ چهارده سده بود که گوهر فرهنگ ؛ و سرشت خود از دست داده بودیم ؛ دیر زمانی بود که موریانه های خرافات و سنت گرایی ؛ و یاوه پنداری ؛ خرد ما را جویده ؛ و نیروی شناخت نیک و بد را از ما ربوده بودند ؛ ما آفتاب ستیزانی بودیم که از ژرفای تاریکی ؛ ناگهان به سرزمین روشنایی پرتاب شده بودیم ؛ چشمان ما در درخشش آفتاب توان دیدن راستیها ؛ و رنگها و نیرنگها را نداشت ؛ موزه ها و کتابخانه ها و سینماها و نمایشگاهها و پالایشگاهها و فرودگاهها ؛ و سدهای بزرگ ؛ و بزرگ راهها ؛ و تالارهای هنری ؛ و نیروگاههای اتمی ؛ و صنایع پتروشیمی و ارتش مدرن ؛ و هزار و یک دستاورد دیگر جهان نوین ؛ با روان و اندیشه و سنت گرایی و آرمانهای پسرگرایانه ی ما سر سازگاری نداشتند ؛ **دل ما درهوی روزگار ناصرالدین شاهی با آن خیابانهای پر از عبا و عمامه و روبنده و چادرسياه و روضه خوان ؛ و زباله و جنازه ؛ ... و برای سینه زنی و قمه زنی و نوحه سرایی و دعا نویسی و زیارت نامه خوانی پر می زد ؛ آنچه را که در پی کار و کوشش فراوان بدست آورده بودیم ؛ همانند جامه ی نا سازگاری بود که برتن ما گریه می کرد ؛ از اینرو بدست خود زمینه را برای رویش و بالش تخم اهریمنی رایات آخوندی در پهنه ی ایرانزمین فراهم آوردیم تا یکبار دیگر ما را بدوران حجاج ابن یوسف و یزید ابن مہلب برگردانند ؛ چنین شد که در ست در گرماگرم آن فراپویی ملی که چشم جهانیان را خیره کرده بود ؛ یک جنبش اسلامی ؛ به رهبری حضرت آیت الله خمینی ؛ بسان یک گردباد ویرانگر رخ نشان داد تا یکبار دیگر ما را هم ؛ بدست ما، به ژرفای تاریکیها ؛ و تیره روزگاریهایی که به آن خو کرده بودیم پرتاب کند.**

این جنبش ؛ با همزوری و همدلی پسرگرایان خرد باخته و بی فکری که نام روشنفکر بر خود نهاده بودند ؛ و با همکاری بسیار کارساز رادیو بی بی سی لندن ؛ و سازمان سی آی آمریکا و کاگ ب روسیه شوروی و انتلیجنت سرویس انگلستان ؛ و موساد اسرائیل و هفت خواهران نفتی ؛ دامنه اش بزودی سراسر ایرانزمین را فرا گرفت ؛ و مردمی که هزار و چهار صد سال پیش ؛ همه ی ارزشهای فرهنگی ؛ و دارش و دسترنج نیاکانشان لگد کوب نیاکان خمینی و همراهان او گردیده بود ؛ و زنان و دخترانشان بدست نیاکان این قائد اعظم در بازارهای برده فروشان جهان به روسپیگری فروخته شده بودند ؛ بی آنکه یادمانی از آن رخداد شوم، در یادگاه تاریخی خود داشته باشند ؛ سراسر ایرانزمین را که خانه ی خویشان بود ؛ به آتش کشیدند و چراغ زندگانی خود را در گذرگاه باد گذاشتند . خمینی بشیوه ی نیاکان فریبکار خود پیام در پشت پیام می فرستاد ؛ و دروغ در پشت دروغ می گفت تا ته ماده ی خرد و وجدانمان را تاراج ؛ و خانه ها مان را هم بدست ما خراب کند ؛ که در حکومت اسلامی ؛ مالیات از شما گرفته نخواهد شد ؛ آب و برق رایگان برای شما خواهد بود ؛ در آمد نفت یکرست بر سر سفره ی مردم خواهد رفت ؛ زندانها ویران و زندانیان آزاد خواهند گردید ؛ مطبوعات و احزاب سیاسی آزاد خواهند بود ؛ قسط اسلامی و جامعه ی بی طبقه ی توحیدی جانشین طبقات اجتماعی و نظام طاغوتی خواهد شد ؛ زنان پایگاه انسانی خود را بدست خواهند آورد ... ؛ و از این مایه سخنان مردم فریب بسیار ؛ ... کار اینگونه فراگفت های فریبکارانه ؛ که پژواک همان سخنانی بود که نیاکانش در هزار و چهارصد سال پیش به قبایل بیابانگرد تازی و سپس تر به دیگر مردم سرزمینهای دور و نزدیک می گفتند و ساده دلان و خرد باختگان را بسوی خود می کشاندند ؛ بجایی رسید که نه تنها ما مردم دانش نیاموخته و پرورش نیافته فریب خوردیم ؛ بلکه نخبگان ؛ نویسندگان ؛ چامه سرایان ؛ روزنامه نگاران ؛ هنرمندان ؛ وکلای دادگستری ؛ استادان دانشگاه ؛ دبیران و رهبران احزاب سیاسی ؛ و بس بسیاری از فرزندان دیگر هم ؛ بی آنکه کمترین شناختی از علی و کردو کاراو داشته باشند ؛ بی آنکه بدانند عدل علی چگونه عدلی بوده است ؛ بی آنکه بدانند قسط اسلامی چگونه قسطی است ؛ بی آنکه از شیوه ی دادرسی ؛ و قوانین اسلامی و حاکمیت شرع چیزی بدانند ؛ بی آنکه بدانند که نیاکان فرمندان چگونه بفرمان امام علی و بدست پسران او و دیگر سپاهیان تازی کشته شدند ؛ بی آنکه از چگونگی اسلام پذیری ایرانیان ؛ و آسیابهای خونی که خالد ابن ولید و یزید ابن مہلب و دیگر سرداران خونریز تازی در سرزمینشان براه انداخته بودند کمتر چیزی بدانند ؛ فریب خوردند و آسیمه سر به پیشباز ضحاک شتافتند و در ستایش این اژی دهاک سه کله ی سه پوزه ی شش چشم دارنده ی هزار چستی، از سر و کول یکدگر بالا خزیدند تا مگر خودی نشان دهند و بهره ی بیشتری از پول نفت ؛ و پایگاه بالاتری درحکومت اسلامی بدست آورند ؛ و ما مردمی که بگفته ی فردوسی خرد را زبهر هوا کشته بودیم ؛ بفرمان دیوان و اهرمن زادگان ایران ستیزی که شورش را رهبری می کردند ؛ سینما ها و بانکها و کارخانه ها و اتوبوسها و جای جای شهر و کشور مان را به آتش کشیدیم ؛ پر پیدا است که بیگانگان نیز که می خواستند از این دریای بهم رخته برای خود ماهی بگیرند ؛ بیکار ننشستند و تند و تیز هیزم بیار این معرکه شدند ؛ آمریکاییها این آیت

الله را که مارهای دوشش در زیر عبا از دیدها پنهان مانده بودند مرد مقدس نامیدند ؛ انگلیسیها او را به آسمان فرابردند و در ماهش نشانیدند ؛ و چنان از تابش و فروزش چهره ی نورانیش در آیینہ ی ماه سخنسرایی کردند که نه تنها ما مردم کوچه و خیابان ؛ بلکه استادان و نخبگان و فرزندگان و پزشکان و روزنامه نگاران و روشنفکران نیز که عینکهای سیاه بر چشم زده بودند تا درخشش فکرشان ؛ و چهره ی نورانی امامشان ؛ چشمشان را کورنکند ؛ نیز چهره ی مبارک این مرد خدا را در آیینہ ماه دیدند و بر خرد ما و بخت خویش خندیدند .

روسها بدستکاری حزب توده ؛ فرشی برنگ خون ؛ و به پهنای ایرانزمین زیر پای او گسترانیدند ؛ و ایران ستیزان سیه دل، چرک آب اندیشه های واپسگرایانه ی خود را بر روی کاغذ آوردند و زردآب خود را پیکار نامیدند . علی اصغر حاج سید جوادی در نشریه جنبش سال 58 نوشت :

خط مشی زندگی فکری و سیاسی و اجتماعی آیت الله خمینی در مسیر ولایت فقیه یعنی دوستی و محبت و نمونه ای از شجاعت و فضیلت و تقوا ؛ هر لحظه از زندگی امام می تواند سرمشقی عظیم از ایثار و اخلاص و قاطعیت رای ما باشد!

سازمان مجاهدین خلق ایران در نشریه ی خود بر رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی پافشاری کرد و تلگرافی که متن آنرا در نشریه مجاهد بچاپ رسانید به پیشگاه رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران مخابره نمود ؛ در این تلگراف آمده بود : **ما فرزندان مجاهد شما جسارت کرده و ضمن درود به حضور آن پدر مجاهد اعظم مراتب آمادگی خود را برای جاتبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم ؛ امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی بر خوردار باشد ...**

جبهه ی ملی ایران در نامه ای که آنرا ” بشارت نامه ” نامیده بود نوشت : خمینی می آید ؛ مردی که غریوشادی جهان آزادیخواهی را بعرش رسانیده است ؛ خمینی می آید ؛ مردی که ندای مبارک رهایی است ؛ مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است ؛ در تمام طول حیات انسانها تنها یکبار است که خورشید از غرب به شرق می آید ؛ خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب

دریغا که ما مردم ؛ نه تنها نوشته های طبری ؛ ابن اثیر ؛ ابن خلدون ؛ ابن هشام ؛ یعقوبی ؛ مسعودی ؛ ذبیح الله صفا و سدها نوشته ی تاریخی از این دست که زشتی دل آشوب گفتار و کردار و نوشتار و باورهای دینی تازیان را نشان می داد ؛ و کتابهای دینی مانند قران و نهج البلاغه و نهج الفصاحه و سیرالنبویه ها ؛ و کتابهای فقهی و احادیث و سنت و احکام دین را نخوانده بودیم تا بدانیم که با خود چه می کنیم و بر سر خود چه می آوریم ؛ ما حتی شاهنامه را نیز بدرستی نخوانده بودیم تا داستان آموزنده ی خیزش مردم را در براندازی جمشید ؛ و نشانندن ضحاک تازی را بر تخت پادشاهی ایرانزمین بدانیم و از این داستان پنדהا بیاموزیم : ما نخواندیم که جمشید با خرد خود ؛ و کرد و کار خود ؛ و با آرمانهای بلندی که برای مردم خود در سر می پروراندید بهشت راسیتین را هم در این جهان برای ایرانیان فراهم آورد و آنان را از بیابانگردی و غارنشینی به والاترین گامه ی شهریگری رسانید :

نخست آلت جنگ را دست برد در نام جستن بگردان سپرد

بفر کنی نرم کرد آهنا چو خود و زره کرد و چون جوشنا

تا سپاهیان دلاور ایرانزمین مرزهای کشورش را پاس بدارند و از دستیازی بیگانگان به جان و مال و ناموس ملتش پیشگیری کنند ؛

دگر پنجه اندیشه ی جامه کرد که پوشند هنگام جنگ و نبرد

پنجاه سال دیگر به نو آوری در کار ریستن و بافتن و دوختن و تن مردمان را از گزند باد و باران روزگار دور نگهداشتن پرداخت

چو این کرده شد ساز دیگر نهاد زمانه بدو شاد و او نیز شاد

بفرمود دیوان ناپاک را	باب اندر آمیختن خاک را
بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد	نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند	چو ایوان که باشد پناه از گزند

هنر بناسازی و مهندسی و شهرسازی را پدید آورد ؛ و با ساختن گرمابه ها و کاخهای بلند مردم سرزمینش را به رفاهی چشمگیر رسانید ؛ در اینجا سخن از گرمابه در میان است ؛ خوب است بدانیم که فرانسوی ها تا زمان انقلاب فرانسه گرمابه نداشتند ؛

ز خارا گهر جست یک روزگار	همی کرد زو روشنی خواستار
بچنگ آمدش چند گونه گهر	چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
دگر بویهای خوش آورد باز	که دارند مردم ببویش نیاز

پیش از اینکه فرانسویها دست بکار عطر سازی بزنند ؛ بوی عطر از ژرفای تاریخ و استوره های ایران جانها را تازه می کرد

پزشکی و درمان هر دردمند	در تندرستی و راه گزند
همه رازها نیز کرد آشکار	جهان را نیامد چنو خواستار
گذر کرد از آن پس بکشتی برآب	ز کشور بکشور بر آمد شتاب

او به آنچه که کشورش بر روی زمین داشت بسنده نمی کرد و می خواست تا بهترین ناوگان دریایی را هم در کشور خود داشته باشد .

بفر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون بر افراستی

هواپیمایی کشوری و نیروی هوایی بایسته و شایسته سرزمین او بود ؛ از این رو :

چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرماترا
--------------------------	-------------------------

دریغا ؛ در آن زمان هم ایرانیان از چنین پیشرفت و فراپویی و بهروزگاری روی بگرداندند و بر کسی که آنان را از غار نشینی و بیانگردی به بدوران تابندگی رسانیده بود ؛ شوریدند :

از آن پس بر آمد زایران خروش	پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید	گسستند پیوند از جمشید
پدید آمد از هر سوی خسروی	یکی نامجویی زهر پهلوی

انگاری که حزب توده و مجاهدین خلق و چریکهای فدایی و عل اصغر حاج سید جوادی و علی شریعتی و دیگران ؛ در آن روزگار هم بوده اند

سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک از ایران برآمد سپاه	سوی تازیان بر گرفتند راه

درست همان کاری که این بار هم روشنفکران و آشوبگران کردند و همانند پیشینیان خود سوی تازیان بر گرفتند راه یعنی رفتند تا از سرزمین تازیان یکی را بیاورند و بر جان خود و مردم خود بیاندازند

شنیدند کانجا یکی مهتر است پر از هول آن اژدها پیکر است

شگفتا که انگاری سرزمین تازیان ؛ در همیشه ی تاریخ ؛ جایگاه اژدهای غول پیکر و ایران ویرانگر بوده است

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکر بضحاک روی

بشاهی بر او آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

کی اژدها فش بیامد چو باد بایران زمین تاج بر سر نهاد

یعنی با هواپیمایی افرانس

شاه رفت ؛ و امام آمد ؛ آنرا که دیو می پنداشتیم از خانه برون کردیم ؛ و آنرا که فرشته می دانستیم با سلام و صلوات بخانه ی خود در آوردیم ؛ مردی را که بما گفته بودند غریبشادی جهان آزادیخواهی را بعرض رسانیده است ؛ مردی را که می گفتند ندای مبارک رهایی است ؛ مردی که می گفتند وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است ؛ سر انجام چنین مردی که ذلفقار علی در دست داشت ؛ از هواپیمای افرانس بر خاک ایرانزمین پا گذاشت ؛ نخستین خبر نگار از او پرسید : حضرت آیت الله ؛ اینک که پس از پانزده سال دوری از وطن به وطن خود باز گشته اید چه احساسی دارید ؛ گفت ” هیچ !! ” و بر چنین بنیاد هیچی بود که دست بکار کنند گوری به فراخی ایران شد ؛ با اینهمه روشنفکری از مردم خراسان ؛ از سرزمین فردوسی و خیام و عطار نیشابوری در شرفیابی بحضور این ضحاک زمانه گفت : **قاندا ؛ رهبرا ؛ ایمان مدارا ؛ ما که در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم ؛ مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت بر خاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم ؛ زیرا که نور الله را از زجاجه پیشانی بلند شما می نگریم ؛ مصباح جانتان آنچنان می درخشد که تاریکی زمان را در هم می پیچد . شما زیتونه مبارکه هستید و توانستید مشیت الهی را در کره ارض تجلی بخشید . ای فرزند علی که ذوالفقار را در دست داری ؛ ایران برای تو تنگ است ؛ کره ارض ارزانی حکومتت باد ؛ ای سلیمان زمان بر مسند حکومت بنشین ؛ ای داود عصر قضاوت کن .**

فریب خوردگان درهر کوی و هر برزن ؛ این پیروزی بزرگ را جشن گرفتند و شادمانیها کردند ؛ اما هنوز یکی دو روزی نگذشته بود که سدای رگبار مسلسلها بر پشت پام خانه اش خواب را در چشم ایرانیان لرزاند ؛ افسران ارتش که ساده دلانه لوله های تفنگ خود را بگل آراسته و به پیشباز این زیتونه ی مبارکه شتافته بودند ؛ گروه گروه به جوخه های اعدام سیرده شدند ؛ یکبار دیگر در آن خاک نجیب آسیابهای خون براه افتادند ؛ و این بار این روح الله بود که کار ناتمام سیف الله ؛ یعنی خالد ابن ولید را بیایان می رسانید و بجای سدها هزار که او کشت ؛ میلیونها تن از ایرانیان را بخاک و خون کشید ؛ نویسندگان و سخنورانی که فریب خورده و گمان برده بودند می توانند به آزادی بنویسند و بگویند ؛ هنوز ای آزادی را ننوشته بودند که خروش مهیب زعیم عالیقدر ؛ پرده ی پندارشان را درید : **” بشکنید قلمها را**

؛ ببرید زبانها را” ؛ هنگامی که بشرف عرض حضرتش رسانیدند که امت انقلابی چشم براه اجرای میثاق و دریافت سهمیه پول نفت است ؛ که امت انقلابی در پی از کار افتادن چرخ صنایع کشور از کار بیکار شده و خواهان هر چه زودتر روبراه شدن اقتصاد ملکت است ؛ فرمود : **” اقتصاد مال خر است ”** ؛ ما که برای اقتصاد انقلاب نکرديم ؛ ما برای اسلام عزیز انقلاب کردیم ؛ اگر رفاه اقتصادی می خواستید که شاه خائن بهترینش را بشما داده بود ؛ شما اسلام عزیز را می خواستید ؛ ما هم اسلام عزیز را برایتان آوردیم ؛ و حالا می خواهیم همین اسلام عزیز و همین انقلاب را بجهان صادر کنیم.... ؛ و چنین بود که میهن ما ؛ و مردم صلح دوست ما را در گیر یک جنگ خانماسوز 8 ساله کرد ؛ میلیاردها دلار خسارت ببار آورد ؛ میلیونها جوان ایرانی را بکشتن داد ؛ سد ها هزار تن از ایرانیان را در زندانها تیر باران کرد ؛ زنان ایرانی را بدستاویزهای شرم آور و بر بنیاد سنت تازیان که همان قول و فعل و تقریر پیامبر و امامکان شیعه بود تا نیمه در خاک فرو کرد و سنگسار نمود ؛ مردان ایرانی را که جامی باده نوشیده بودند بنزازبانه بست ؛ کشوری را که روزی روزگاری شیچراغ روزگاران بود ؛ به گورستانی بزرگ ؛ به سیاستگاهی فراخ ؛ و به میدان اعدام دگرگون کرد ؛ میلیونها تن از ایرانیان فرهیخته را آواره ی جهان نمود ؛ بجای همه ی آن وعده هایی که داده بود ؛ دروغ

و دغا و جاسوسی و خیر چینی و گدایی و اعتیاد و روسپیگری را بر دامن ایرانیان گذاشت ؛ فرزندان را جاسوس پدران کرد ؛ و پدر مادران را جاسوس فرزندان خود ساخت ؛ دختران و زنان جوان و خوبچهر ایرانی را در کشورهای عربی به مزایده گذاشت و سر انجام گوی سبقت از خالد ابن ولید و سعد ابی وقاص و یزید ابن مہلب و حجاج ابن یوسف و تیمور لنک و چنگیز خان مغول ربود و خود بر جای رسول الله نشست و نغمه شادمانی را از ایرانیان بر انداخت .

اینک از شما یاران خوب خود می پرسم ؛ که آیا شما اینهمه را پیروزی بشمار می آورید یا شکست ؟؟ براستی اگر این پیروزی است ؛ پس شکست چیست ؟؟

بیگمان زمانی می توانست پیروزی بشمار آید که ملت ایران در پی این دگر گونی ارزشها ؛ از تیره روزگاری به بهروزی ؛ از غم و اندوه به شادمانی ؛ از اسارت و بردگی به آزادی ؛ از دروغ و دغا به راستکاری ؛ از نامردمی به جوانمردی ؛ از پیمان شکنی به پیمانداری ؛ از گرانی به ارزانی ؛ از بی ارچی به ارجمندی ؛ از بیدانشی به دانشمندی ؛ و سر انجام از آوارگی در جهان ؛ به سر وسامان یافتن در خاتمه ی خوب خود رسیده باشند ؛ پیروزی در آن بود که اسلام جهنمشان را بهشت گرداند ؛ نه اینکه بهششان را جهنم کند .

هنگامی که تگرگی سهمگین کشتزاری را ویران می کند ؛ شما یاران خوب من این را پیروزی تگرگ می شمارید و آن کشتزار شادی بخش را شکست خورده می نامید ؟؟ اگر خاره سنگی آیینی ی گرانبهایی را بشکند ؛ از دید شما پیروزی بدست آورده است ؟ از دید من چنین نیست یاران!! از دید من آن خاره سنگ زشتکاری کرده است !! ؛ نفرین جاودانه را برای خود خریده است ؛ هیچکس برای خاره سنگی که دستاورد هنرمندی بزرگ را بشکند ؛ هورا نمی کشد و آنرا پیروزی بشمار نمی آورد !!.

سنگ بد گوهر اگر کاسه ی زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

هیچکس برای تگرگ ویرانگری که کشتزارها را نابود می کند و گرد غم بر روی زمین می پاشد ؛ و جانها را می آزارد ؛ دست نمی زند و هورا نمی کشد و آنرا پیروزی نمی داند ؛ اگر چه گندمزارها در زیر بارش آن بمیرند ؛ اگر چه بسیاری از شاخه های درختان بشکند ؛ و اگر چه گلبرگها فرو ریزند ؛ اگر چه ویرانی بسیار آید ؛ اما هنوز هم آنکه شکست خورده است تگرگ است که نفرین زمین و زمان را بر خود هموار کرده است ؛ نه درخت ؛ که سرشتش زاپیدن است ؛ بار آوردن است ؛ سایه بخشیدن است ؛ میوه دادن است . یاران !! خوب است که ما بر پیکر واژه ها آسیب نرسانیم و از ارزش واژه ها نکاهیم ؛ واژه ی پیروزی را نمی توان برای شکست خوردگان بکار برد ؛ بابک خرمدین بدست خلیفه ی سیاهدل کشته شد ؛ اما پیروزی از آن بابک بود نه خلیفه ؛ منصور حلاج بدست اهرمن زادگان جان باخت اما پیروزی از آن حلاج بود نه اهریمن ؛ زنده یاد فرخ رو پارسا ؛ بدست دژخیمان خمینی تیرباران شد ؛ اما پیروزی از آن او بود نه خلخالی ؛ کوروش آریامنش بدست آدمکشان خمینی کشته شد اما پیروز و سربلند بجاودانگی پیوست و در تاریخ ایران جاودانه شد ؛ ؛ آری ایرانیان از تازیان شکست خوردند ؛ اما آنکه پیروز و سربلند از این میدان بدر آمد فرهنگ ایران بود ؛ برای دریافت این سخن به هوشمندی زیاد نیازی نیست ؛ هر کسی می داند که شکست ساسانیان را نباید شکست فرهنگ ایرانیان بشمار آورد .

با اینهمه اگر شما یاران خوب من هنوز هم تاخت و تاز خونبار تازیان را که در پی غارت دارش و دسترنج مردمان ؛ و دستیازی به زنان و دختران ؛ و فروش کوکان در بازار برده فروشان ؛ و هزار و یک ننگ دیگر پیروزی فرهنگی به شمار می آورید ؛ آنگاه ناگزیر باید به گوشه هایی از این برتری و دلایل چیرگی آن نگاهی بیاندازیم ؛ پیش از هر چیز شایسته است که از انگیزه ی تاخت و تاز تازیان به کشورهایمانند ایران و دیگر کشورهای جهان آگاهی داشته باشیم ؛ ابن خلدون در رویه ی 263 مقدمه می نویسد : چون بادیه نشینی یکی از موجبات دلاوری است ؛ بیگمان یک نژاد وحشی از نژاد شهر نشین دلاورتر است و بنا بر این چنین قومی در چیرگی و غلبه ی بر خصم و ربودن ثروتها ی اقوام دیگر توانا است .

محمد علی خلیلی در کتاب (ظلم تاریخ) می نویسد : ” از نامه عمر به عمرو عاص می توان به علل اقتصادی کشور گشایی اعراب پی برد . ترجمه این نامه چنین است : ” از بنده خدا عمر ؛ امیر مومنان ؛ به عمرو عاص . سلام بر تو ؛ ای عمرو ؛ به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم ؛ تو و همراهانت که سیر هستید هیچ نگران نمی شوید ؛ چرا غنیمت نمی فرستی !! بداد برس ؛ بداد برس .”

و عمرو عاص در پاسخ چنین نوشت ” به بنده خدا امیر مومنان از بنده خدا عمرو عاص ؛ و اما بعد ؛ لبیک لبیک ؛ کاروانی از خوار بار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است !!!” .

ابو حنیفه احمد ابن داود دینوری ؛ در رویه های 121 تا 151 اخبار الطوال می نویسد : چون شهریار ی به پوران دختر خسرو پرویز رسید ؛ در اطراف چنان شایع شد که سر زمین پارس را پادشاهی نیست و بدرگاه زنی پناه برده اند .

دو تن از اعراب بنامهای مثنی ابن حارثه ی شبیبانی ؛ و سوید ابن قطبه ی عجلی در مرزهای ایران بر دهقانان به تاخت و تاز پرداختند ؛ هر چه را می توانستند می ربودند و چون مورد تعقیب قرار می گرفتند به صحرا می گریختند . مثنی که راهزنی سیاهدل بود از سوی حیره تاخت و تاز می کرد و سوید ابله را بباد چپاول و تاراج می گرفت ؛ این پیشامدها در زمان خلافت ابوبکر اتفاق افتاد .

مثنی به ابوبکر نامه ای نوشت (یعنی این دزد چپاولگر به خلیفه ی مسلمین و جانشین رسول الله ؛ نامه ای نوشت) و از تجاوز خود به مرزنشینان و پریشانی اوضاع ایران او را مطلع ساخت ؛ و از وی خواست تا او را به لشکری امداد کند . چون نامه به ابو بکر رسید به خالد ابن ولید که از گیر و دار جنگهای رده و سرکوبی اعرابی که از اسلام برگشته بودند فراغت یافته بود نوشت به جانب حیره رهسپار شود و با ایرانیان مرزنشین بکنج پردازد و مثنی و دیگر دزدان همراه او را ضمیمه ی سپاه خود سازد . خالد مردم عین تمر را محاصره کرد و همه را گردن زد و زنان و فرزندان را اسیر کرد .

دوستان خوب به این فرهنگ بنگرند و انگیزه های پیروزی آنها بدانند ؛ فرهنگی که با دزدی و غارت و کشتن مردان و به اسارت بردن زنان و کودکانشان آغاز شد و در بخش بزرگی از جهان گسترش یافت . و امروز تا کسی بخواهد به نقد آن بپردازد ؛ همان کسانی که پدرانشان کشته و مادرانشان به اسارت رفته بودند به مخالفت بر می خیزند که به باورهای مردم کاری نداشته باشید !! .

در تمام مدت خلافت ابوبکر مثنی ابن حارثه و عمرو ابن حزم از گوشه و کنار بر سرزمین سواد که همین (عراق کنونی است) می تاختند و اموال و زنان ایرانیان مرزنشین را می ربودند تا اینکه ابو بکر در گذشت . پس عمر ابن خطاب به خلافت رسید و آهنگ لشکر کشی به سوی عراق کرد بدین منظور ابو عبید پدر مختار ثقفی را با پنجهزار مرد جنگی به عراق گسیل داشت و به مثنی ابن حارثه که همچنان به غارت و چپاول اموال و زنان ایرانیان مشغول بود نوشت که با همه ی مردان خود به ابو عبید بپیوندد . در نخستین یورش به ایرانیان ؛ ابو عبید و برادرش و عده زیادی از عربان بدست ایرانیان کشته شدند . مثنی واقعه را برای عمر نوشت ؛ عمر مردم را بجهاد خواند و کسانی را برای گرد آوری سپاه به نزد قبایل عرب فرستاد و سر انجام سپاه بزرگی از عربان را بفرماندهی جریر ابن عبدالله بسوی مثنی فرستاد ؛ جریر با این لشکر انبوه به تعبیه برفت و مثنی با لشکریان خود بدو پیوست و سواران را به منظور غارت به اطراف سر زمین های سواد فرستاد دهقانان ایرانی به دژ ها پناه بردند ؛ پوراندخت پادشاه ایران دوازده هزار تن از سواران دلیر برگزید و آنان را بسوی حیره گسیل داشت ؛ ایرانیان با سر سختی تمام پیکار می کردند و مسلمانان جولانی کردند . مثنی از فرط خشم و تحسر موهای ریش خود را با دست می کند و فریاد می زد ؛ برادر او مسعود ابن حارثه بقتل رسید . جریر بانگ می زد : ای مردان عرب ؛ مبادا کسی در حمله بر این دشمن بر شما پیشی جوید ؛ چه اگر این سرزمین بخواست الله بدست شما فتح بشود مقامی را که هیچ عربی بدان نمی تواند رسید خواهید داشت ؛ پس برای رسیدن به یکی از دو نیکی بجنگید ؛ زن و خواسته در این جهان و بهشت برین و حور و غلمان در آخرت ؛ بدین ترتیب مسلمانان گرد هم آمدند و فراریان باز گشتند و باز بر ایرانیان سخت حمله آوردند . در این جنگ مهران فرمانده سپاه ایران بدست مثنی بقتل رسید پارسیان که کشته ی او را دیدند فرار کردند ؛ مسلمانان از پی آنان بر خاستند و گروهی از پارسیان را که نتوانسته بودند از پل بگذرند از دم تیغ گذرانیدند ؛ چون الله ؛ بزرگان پارس را بدست مسلمانان بهلاکت رسانید ؛ هجوم بر این سر زمین میسر گشت و استحکامات ایران یکی پس از دیگری در هم کوبیده شد ؛ شیرازه ی کار ایشان از هم گسیخته گردید و مسلمانان بر آنان جری شدند و سرزمینهای سواد و سورا و کسکر و صراط و فلایج و استانهای آن مرز و بوم را میدان تاخت و تاز و غارت و چپاول قرار دادند . در این حین به مثنی خبر رسید که در نزدیکی حیره قریه ای است که در آن بازاری بزرگ وجود دارد و هر ماه یکبار بازرگانان فارس و اهواز و ؛ و دیگر شهرهای ایران به آنجا می آیند و به خرید و فروش اجناس می پردازند ؛ مثنی راه بیابان پیش گرفت تا به انبار رسید و مردم انبار برای دفاع از خود متحصن گشتند مثنی کس در پی مرزبان فرستاد و او را امان داد و با وی بخلوت نشست و گفت : من قصد چپاول بازار بغدا را دارم و کسی را نمی کشم ؛ می خواهم که تو راهنمایی چند همراه من کنی تاراه را بمن بنمایانند و پل را برای من استوار سازی تا از روی فرات بگذرم ؛ مرزبان چنان کرد ؛ مثنی از پل گذشت مردم آن سامان اموال خود رها کرده به بیرون شهر گریختند ؛ دست مثنی و همراهانش از طلا و نقره و کالاهای دیگر انباشته شد ؛ همینکه اخبار پیروزی مثنی به سوید ابن قطبه عجلی رسید سوید به عمر ابن خطاب نامه نوشت و جریان امر را بدو آگهی داد و از وی خواست تا برای غارت بیشتر لشکری بکمک او بفرستد ؛ عمر ابن خطاب برای این منظور عتب ابن غزوان مازنی را که سخنان رسول اکرم را درک کرده بود برگزید و به ریاست سپاهی بزرگ از مسلمانان برای کمک به مثنی فرستاد و به سوید ابن قطبه نوشت که او هم به این سپاه بپیوندد . عتبه به شهر ابله رسید و آنجا را بزور بگرفت و به عمر چنین نوشت ؛ ... اما بعد ؛ سپاس

الله را که ابله را بر ما فتح کرد ؛ اینجا لنگر گاه کشتی های عمان و بحرین و ؛ فارس ؛ و هندو چین است ؛ مازر و سیم ؛ و کالا و اموال و زنان بسیار و فرزندان مردم آن سامان را بغنیمت گرفتیم و من بخواست الله تفصیل این پیروزی را برای تو خواهم نوشت . سپس عتبه به مزار رفت و الله وی را بر مردم آن شهر پیروزی بداد و مرزبان آنجا را بدست او گرفتار کرد و عتبه او را بکشت و زنش را برای خود برداشت و جامه و سلاح او را بر گرفت و کمر بند وی را که انباشته از گوهر های زمرد و یاقوت بود برای عمر فرستاد ؛ مسلمین از این خبر یکدیگر را بشارت دادند و چونگی این پیروزی را از او جویا شدند وی گفت اینک مسلمانان در بصره در زر و سیم غوطه ورنند از این رو مردم رغبت نشان دادند و به بصره شتافتند تا ایرانیان را غارت کنند و تعداد آنان در آنجا بسیار گشت . عتبه آنان را به فرات بصره برد و آنجا را نیز فتح کرد و بعد از آن بدشت کمیشان رفت مرزبان آنجا را کشت و غنیایم بسیار گرفت و اخبار فتح شهر ها و دیاری را که الله بر دست او میسر کرده بود برای عمر نوشت ؛ پس قبایل بسیاری از سراسر عربستان برای غارت بسوی ایران روانه شدند . چون ایرانیان دیدند که اعراب گرداگرد آنان را فرا گرفته به تاخت و تاز و چپاول شهرها و دستیازی به زنان پرداخته اند ؛ یزدگرد پسر شهریار ؛ پسر خسرو پرویز را که جوانی شانزده ساله بود به پادشاهی برداشتند ؛ و یزدگرد رستم پسر هرمز را که مردی سرد و گرم چشیده بود به فرماندهی سپاه برگزید .

عمر فرمان بسیج داد و سعد ابی وقاص را به سرداری سپاه اسلام برگزید ؛ در این هنگام مثنی در گذشت و سعد زن او را به زنی گرفت ؛ سر انجام جنگ شعله ورگردید ؛ در گرمای جنگ غباری شدید بر خاست و بچشم پارسیان رفت صفوف لشکر پارس در هم شکست ورستم فرخزاد بقتل رسید و سپاه او منهزم شد ؛ مسلمانان جسد رستم را در میان کشتگان یافتند که سد زخم نیزه و شمشیر برداشته بود و قاتل وی معلوم نشد

همین نویسنده در واقعه ی جلولا می نویسد : چون رنگ آفتاب بزرگی گرایید الله مسلمانان را یاری کرد و تا شبانگاه به کشتار ایرانیان مشغول شدند بنحویکه اردوگاه پارسیان و هر چه در اردوگاه بود به غنیمت مسلمانان در آمد ثعلبه گوید : در اردوگاه آنان به خیمه ای در آمدم ؛ زنی را بر روی تختخوابی در آن خیمه دیدم که چهره ی او چون قرص ماه بود همینکه مرا دید ترسید و گریست ؛ او را با خود نزد امیر بردم و از او خواستم که او را بمن بخشد و او نیز چنین کرد.

ابن صلت در سرپرده های پارسیان مجسمه ی شتری را یافت از زر که به مروارید و در گرانبها و یاقوت آرایش یافته و مجسمه ی زرین مردی که بر پشت آن نشسته بود . این مجسمه را تکه تکه کردند و هر عربی تکه ای از آن بغنیمت برد . مسلمانان در واقعه جلولا غنایمی بدست آوردند که مانند آن در هیچ واقعه ای نصیب آنان نگردید ؛ همچنان بسیاری از دختران آزادگان پارس را به اسارت بردند و بنوبت با آنان همخوابگی کردند ؛ گویند که عمر ابن خطاب گفت ؛ الها من بتو پناه می برم از فرزندان پدر ناشناخته ی این دختران .

ابن خلدون در رویه ی 284 مقدمه می نویسد : اعراب بر حسب طبیعت وحشیگری که دارند بغارتگری و خرابکاری عادت کرده اند و بی آنکه آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند ؛ به آنچه دسترسی پیدا کنند ؛ آنرا بغارت می برند ؛ و به بیابانهای خشکی که جایگاه چادر نشینی آنها است می گریزند ؛ هر وقت کشورها و هر جایی را که در جلگه ها و دشتهای هموار واقع است بسبب ضعف دولت آن بی لشکر و بی نگهبان ببینند ؛ بدانسوی می تازند و بغارتگری می پردازند آنگاه در آن سرزمین در نتیجه ی دخالتهای قوم مهاجم امور فرمانروایی دم بدم تغییر می کند و دست بدست می گردد و بوضع سیاست آنان انحراف راه می یابد تا سر انجام تمدن ؛ و عمر ایشان منقرض می گردد ؛ چنانچه در مورد ایران شد .

باز می نویسد : ... زیرا تازیان ملتی وحشی اند و عادت و موجبات وحشیگری چنان در میان آنان استوار است که همچون خوی و سرشت ایشان شده است ؛ و این خوی برای ایشان لذت بخش است زیرا در پرتو آن از قیود فرمانبری و حکام و قوانین سر باز می زنند ؛ و نسبت به سیاست کشور داری نا فرمانی می کنند و پیدا است که چنین خوی و سرشتی با عمران و تمدن منافات دارد و در جهت مخالف آن است چنانکه کلیه هدف های عادی آنان در زندگی کوچ کردن از اینسو ی بدان سوی و تاخت و تاز به قبایل دیگر است در صورتیکه چنین هدفی مخالف آرامش و اقامت گزیدن می باشد که از مهمترین میانی تمدن و عمران بشمار می رود ؛ و نیز در مثل آنان از اینرو بسنگ نیاز دارند که از آن دیگدان بسازند ؛ و دیگ غذا پزی خود را روی آن بگذارند ؛ پس بنا ها را خراب می کنند و سنگهای آنرا برای این منظور بکار می برند تا با سنگهای اینگونه کاخها دیگدان بسازند ؛ و یا اگر بچوب برای بر پاساختن سرا پرده ها و خیمه ها نیاز داشته باشند تا از آن میخ ها و ستونهایی بسازند ؛ و در بپا داشتن چادر بکار برند ؛ کاخها و عمارتها را ویران می کنند تا از چوبشان برای بر پا داشتن خیمه استفاده کنند ؛ سرشت و طبیعت ایشان منافی ساختمان ها و بناها است که اساس شهر نشینی و عمران است بطور کلی عادات و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این خوی آنان غارتگریست ؛ که هر چه را در دست دیگران ببابند می ربایند و تاراج می کنند و روزی آنان در پرتو نیزه های ایشان فراهم می آید ؛ در ربودن اموال

دیگران باندازه و حد معینی قائل نیستند ؛ بلکه چشم ایشان بهر گونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت می کنند ؛ و هر گاه از راه غلبه جویی بر کشوری دست یابند ؛ و فرمانروایی و قدرت آنان در آن سر زمین مسلم گردد ؛ آنوقت به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند ؛ و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد آنان می شود و از میان می رود و عمران و تمدنهای بزرگ بویرانی کشیده می شوند .

عبدالحسین زرین کوب در رویه 69 کتاب دو قرن سکوت می نویسد : ” تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند ... بدین گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله ی خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند ؛ از آن قصر های افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای ننهاند . نوشته اند که از آنجا فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند . پاره پاره اش کردند و بر سران قوم بخش نمودند ؛ پاره از آنرا بعد ها بیست هزار درم فروختند . در حقیقت ؛ وقتی سعد به مدائن در آمد ؛ مدافعان آنرا فرو گذاشته و رفته بودند . . سعد با اعراب خویش در کوچه های خلوت و متروک شهر آرام و بی دفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همه اموال و گنجهای پر بهای کهن را با خویشان ببرند . مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که در این میان باقی مانده بود بسیار بود . به یک روایت سه هزار هزارهزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود . از اینرو گنج و خواسته بسیار به دست فاتحان افتاد . سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی بسازند و از آن پس به جای آتشگاه و باژ و برسم و زمزمه ؛ در این شهر بزرگی که سالها مرکز موبدان و مغان بود ؛ جز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمی شد ؛ و دیگر هر گز در آن حدود رسم و آیین مغان و موبدان تجدید نشد . اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با توسعه بصره و واسط و کوفه ؛ از مدائن جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند . هر چند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه های آن از شکوه و عظمت ایران رازها می گوید و افسانه های دلنشین دارد ... ” .

باز می گوید : ” ... فاتحان گریختگان را پی گرفتند ؛ کشتار بیشمار و تاراج گیری باندازه ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند ؛ شصت هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند ؛ با زنان در بند به نوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته ی بسیار بر جای نهادند ؛ هنگامی که این خبر بگوش عمر رسید دستها را بهم کوفت . گفت از این بچه های پدر ناشناخته به خدا پناه می برم ... ”

مرتضی راوندی در رویه ۵۰ از پوشینه دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد : ” ... اعراب در تیسفون غنائم فراوان بدست آوردند که عبارت بود از مقادیر زیادی طلا و نقره منقوش به صورت انسان و حیوان و سنگهای قیمتی ؛ پارچه های ابریشمی ؛ زربفت ؛ قالیهای زیبا ؛ بردگان بسیار از زن و مرد و اسلحه و اموال فراوان دیگر ؛ شهر تیسفون ویران ؛ سوخته و غارت شد و دیگر در هیچ عهدی احیا نگشت . بخشی از ساکنان شهر که نتوانسته بودند فرار کنند کشته شدند و بخشی به اسیری و بردگی برده شدند ؛ سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان به قدری نازل بود که از درک ارزش اشیائی که با چنان هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود ؛ عاجز بودند و طبق سوره مربوطه غنائم را تقسیم می کردند . بدین سبب بود که ظروف زیبایی طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی بدیل بودند ذوب کردند و به شمش مبدل ساخته و پارچه های زربفت و زیبا را قطعه قطعه کردند .

دکتر علی میرفطروس در پوشینه ی یکم نامه ی بسیار ارزشمندی بنام اسلام شناسی می نویسد : حکومت اسلامی با شرکت فعال اشراف و بازرگانان عربستان تاسیس شد و این حکومت می بایست ضرورتا نماینده ی منافع سران مزبور باشد ؛ در نظر اشراف عربستان ؛ جنگ دائمی و کسب غنائم و تصرف اراضی و سرزمین های جدید و بدست آوردن اسیران برده از جمله فعالیت های تولیدی بشمار می رفت .

میر فطرس با آوردن نمونه های بسیاری از تاریخ کامل و تاریخ طبری و نیز با تکیه بر آیات قرآنی نشان می دهد که انگیزه ی راستین تاخت و تاز اعراب ؛ ایمان مذهبی آنها نبوده است ؛ بلکه چیزی که این بیابانگردان را به تازش به سرزمینهای دور و نزدیک بر می انگیزت چپاول دارش و دسترنج مردمان و دستیازی به زنان ؛ و فروش کودکانشان در بازارهای برده فروشان جهان بوده است .

و آخرین سخن در این زمینه را از جرجی زیدان نویسنده نامدار عرب بازگو می کنم که در تاریخ تمدن اسلام می نویسد :
” تازیان بخاطر غارت و زن و اسیر و برده به اسلام روی آورده بودند . ”

پس دانستیم که انگیزه ی تاخت و تاز این بیابانگردان بی فرهنگ به سرزمینهای گوناگون ؛ گسترش یک آیین مردمی و بهسازی زندگی مردمان نبوده است بلکه با پذیراندن آیین خود از راه شمشیر و خون ؛ می خواستند ؛ ملتهای جهان را باجگذار خود گردانند و زنانشان را ببرند و کودکانشان را بگلامی در آورند ؛ و چه اندوهناک است که هر یک از ما هنوز هم نام غلام و غلامحسین و غلامحسن و غلامعلی بر خود و فرزندانمان می گذاریم بی آنکه بیاد داشته باشیم که غلام در نزد تازیان چه پایگاهی داشت و مردان عرب با غلامان خود چه ها که نمی کردند .

اینک می پردازیم به بررسی آنچه که شما یاران خوب من آنرا فرهنگ تازی نامیده اید ؛ باید دانست که از سده های پیش از این ؛ کوشش بسیار از سوی تازیان و ایرانیان تازی پرست بکار گرفته شد که ایرانیان را مردمی بی فرهنگ ؛ و تازیان را آورندگان نشان دهند و این دروغ بزرگ را جا بیندازند ؛ در اینجا به نمونه هایی از اینگونه کوششها اشاره می کنم ؛ در دسامبر سال ۲۰۰۰ و ژانویه ی سال ۲۰۰۱ ؛ در دو برنامه ی جداگانه که از رادیو فرانسه پخش گردید ؛ دو تن از استادان اسلام شناس ؛ بنامهای دکتر معزی و دکتر دباشی ؛ که شوربختانه از همکاران ایرانیان نیز بشمار می روند گفتند : تازیان در پذیراندن اسلام به ایرانیان هرگز شمشیر بکار نبردند و هرگز کتاب یا کتابخانه ای را باتش نکشیدند .

دکتر دباشی در این برنامه گفت : ... امکان نداشته است که اعراب حتی یک برگ کاغذ را از بین برده باشند تا چه رسد به کتاب ؟؟؟! و ادامه داد : (... این کار بسیار بیهوده ای است که بجای واژه های عربی کلمات فارسی گذاشت ؛ آتش زدن کتابخانه ی اسکندریه هم حرف چرتی است!!

سر پرست سدا و سیمای جمهوری اسلامی در دانشگاه تهران در سخنرانی خود خطاب به دانشجویان ایرانی گفت :
ایرانیان قبل از اسلام مردمانی بی فرهنگ و بی سواد و در کل وحشی بودند و در عین حال خود نیز علاقه داشتند که بی سواد باقی بمانند ؛ این اسلام بود که دانش و فرهنگ و تمدن را به ایران آورد .

دکتر علی میر فطروس در رویه ی سی و ششم پوشنه ی دوم اسلامشناسی ؛ بخشی از نوشته ها ی ایران ستیز دیگری بنام بابک بامدان را آورده است که فرهنگ ایران را فرهنگ اصغر ترقه ای نامیده و نوشته است : **جامعه ی ایران هرگز نمی توانسته است متفکر داشته باشد ؛ ایران در سراسر تاریخش چیزی که نداشته ؛ جنبش فکری و فرهنگی بوده است . سراسر این دریای اکنون پشت و رو شده از تهوع تاریخی (یعنی جامعه ی ایران را) می توان بیک نگاه در نوردید ؛ و برای نمونه حتی یک زورق پویا و جویا در آن نیافت ؛ نه از هنر ؛ نه از شعر ؛ نه از فکر و نه از پژوهش .**

مرتضی مطهری که او را در ردیف فلاسفه بزرگ جهان اسلام می شناسانند در نوشته ای زیر نام خدمات متقابل اسلام و ایران می نویسد : ” همه سخنان پیرامون کتاب سوزی ها و کوشش تازیان برای اینکه مردم ایران زبان خود را ترک کنند و هم و خیال و غرض و مرض است !!! زیبایی و جاذبه لفظی و معنوی قرآن و تعلیمات جهان و طنی آن دست به دست هم داد که همه مسلمانان این تحفه آسمانی را با اینهمه لطف ؛ از آن خود بدانند و مجذوب زبان قرآن گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند ... منحصر به ایرانیان نبود که زبان قدیم خویش را پس از آشنایی با نغمه آسمانی قرآن فراموش کردند ؛ همه ملل گرونده به اسلام چنین شدند !!!..” و ادامه می دهد : ” ... مگر کسی ایرانیان را مجبور کرده بود که بزبان عربی شاهکار خلق کنند ؟ ... آیا این عیب است بر ایرانیان که پس از آشنایی با زبانی که اعجاز الهی را در آن یافتند و آن را متعلق به هیچ قومی نمی دانستند و آن را زبان یک کتاب می دانستند ؛ به آن گرویدند و آن را تقویت کردند و پس از دو سه قرن از آمیختن لغات و معانی آن با زبان قدیم ایرانی ؛ زبان شیرین و لطیف امروز فارسی را ساختند ؟ ” .

پیش از ادامه ی سخن برای اینکه دیدگاه این فیلسوف بزرگ مسلمان سالهای پایانی سده ی بیستم را در باره ی ایران و فرهنگ ایران بدانیم ؛ شما را به شنیدن بخش کوتاهی از سخنرانی او که در روزهای نوروز سال 1349 در تهران انجام داد با سدا ی خودش فرامی خوانم ... (آنچه که در زیر می خوانید با سدا ی خود مطهری پخش می شود) :

” ... پس شما باید بگویید که الحمدالله در روز نحس قرار نگرفته ایم ؛ اتفاقا باید بدانیم که الان تمام روزهای ما نحس هست ! روز اول فروردینماه هم نحس است !! بین روز اول و دوم و سوم و چهارم فروردین ؛ دوازدهم و سیزدهم فروردین هم نحس است ! ما از این نحس باید خارج بشیم ! چه باید بکنیم ؟ ؛ بریم بیرون سبزه ها را گره بزنیم از نحسی خارج می شیم ؟ ؛ با سمنو پختن از نحسی خارج می شیم ؟ ؛ با پهن کردن سفره هفت سین از نحسی خارج میشیم ؟ ؛ بیچاره بد بخت ! چرا خانه ات را ول می کنی میری بیرون ؛ از این کارهای زشت بیا بیرون !! از این عادت زشت بیرون بیا ؛ **از این حرکات زشت !! خودت خارج شو !** تا از نحوسات بیای بیرون ! **از این حرکات زشت و کثیف و پلید که به آن گرفتار هستی خارج شو** تا از نحوست بیای بیرون ! سیزده چه گناهی دارد ؟ از سمنو چه کاری ساخته است ؟ از سبزه و هفت سین چه کاری ساخته است ؟ **بخدا ننگ این مردم است که روز سیزده و این ایام را بعنوان جشن سیزده بدر بیرون میرن !!** ننگ باشه بر اینها که بعنوان پرورش افکار این ها را به مردم نمی گویند !! و **شما احمقها هم** این حرکات را هر سال انجام می دهید بلکه آنها **شما بدبختهای احمق !!؟؟** را تمجید می کنند تشویق می کنند !! اینها از اسلام نیست !! اینها ضد اسلام است !! ... نیاکان ما در گذشته جشن می کردن ؛ پس ما هم باید چنین کنیم !! چهارشنبه آخر سال می شود ؛ بسیاری از خانواده ها که باید بگویم **خانواده احمقها !!؟؟** آتش روشن می کنند و هیزمی روشن می کنند و آدمهای سر و مر و گنده با آن هیكلهای نمی دائم چنین و چنین از روی آتش می پرن که ای آتش زردی من از تو سرخی تو از من !! **این چقدر حماقت است ؟ !!** خب چرا چنین می کنید ؟؟ می گویند پدران ما چنین می کردند ما نیز چنین می کنیم !! اگر پدران شما چنین می کردند و **شما می بینید که آن کار احمقانه است و دلیل خیریت پدران شما است !!** رویش را ببوشید ! چرا **این سند حماقت** را سال به سال تجدید می کنید ؛ **این یک سند حماقت است** که شما می کوشید که این **سند حماقت** را زنده نگهدارید و بگویید **ماییم که چنین پدران خری داشته ایم !!!** . ” .

یاران ؛ بیادداشته باشید که **مطهری این زرداب دل آشوب را در فروردین ماه سال 1349 ؛ یعنی 8 سال پیش از انقلاب شوم اسلامی ؛ از اندرونی ی پلیدش بالا آورد و بر سر ملت ایران فرو ریخت ؛** اینگونه دشنامها و خوارشمردن ارزشهای فرهنگی و تاریخی ایرانیان ؛ زمانی بر زبان مطهری و فرومایگان دیگری از تبار او جاری می شدند که میهن اهورایی ما گامه های فراپویی را یکی پس از دیگری می پیمود ؛ در زمانی که سازمان امنیت کشور در اوج توانمندی خود بود ؛ در زمانی که دشمنان ایران ؛ از توده ای های میهن فروش گرفته تا واپسگرایان اسلامی ؛ هزار یک دروغ در باره اختناق و نبودن آزادیهای گفتار و نوشتار و سانسور و شکنجه می گفتند و می نوشتند و ساده دلان را می فریفتند . در آن روزگار هیچیک از روشنفکران ایرانی و دولتمردان ما را یارای آن نبود که مشتی بر دهان یاهو گوی این بوزینگان بالا رونده بکوبد و آنان را بر سر جای خود بنشانند ؛ و میهن ما را از ویران شدن بدست آن فرومایگان رهایی بخشد ؛ انگاری که همه سنگ شده بودند ؛ سکوت مرگبار این سنگستان بزرگ در برابر مطهری ها ؛ زمینه را برای آن جنبش بزرگ اسلامی و خیزش مرگبار خمینی و یاران ایران ویرانگرش پدید آورد . آن روز روشنفکران ما در برابر اینگونه یاهو سراییها خاموش ماندند ؛ و پروانه دادند که چنین کسانی پدرانشان را خر بنامند ؛ اما امروز ؛ تا ما دهان باز می کنیم که آیه ای از انجیل یا تورات و یا قران را بخوانیم ؛ روشنفکران ما خروش بر می آورند که : **آقا به باورهای مردم چکار دارید ؛ چرا به عقاید مردم بی احترامی می کنید ؟؟ !!**

آنجا که کتاب مقدس تورات ؛ زن را آفریده از دنده ی مرد (و به روایتی از دنده ی چپش) می شمارد و والامندی زن را نادیده می گیرد ؛ آنجا که پولوس رسول در انجیل مسیح **مرد را سرزن می نامد** و به زن اجازه نمی دهد که سدایش را بلند کند و سخن بگوید ؛ آنجا که در آیه ی سی و چهارم سوره ی نسا در قران **مردان را بر زنان حق تسلط داده و کتک زدن زن داده می شود....** ؛ آنجا که در آیه 223 سوره بقره **زنان را کشتزار مردان می شمارد و به مردان پروانه می دهد که از هر سو که می خواهند به کشتزار خود درآیند....** ؛ آنجا که خلیفه چهارم جهان اسلام و امام یکم شیعیان جهان می فرماید : **ای مردم ؛ این بدانید که زنان ناقص العقل و ناقص البخت و ناقص الایمان اند ...** آنجا صدر المتالهین شیرازی ؛ **زنان را در ردیف حیوانات دسته بندی می کند و می گوید گروهی از حیوانات برای خوردن خلق شده اند ؛ برخی برای سواری دادن ؛ و برخی برای حمل و نقل کالا ؛ و بعضی حیوانات للنکاح ؛ یعنی بعضی حیوانات برای همخوابگی ؛ و تمتع جنسی ...** آنجا که حاج ملا هادی

سبزواری ؛ فیلسوف بزرگ جهان شیعه می نویسد : این که زن را در جمع حیوانات نوشته اند ؛ ایماء لطیفی است که زنان به واسطه ی سستی عقل ؛ وجودشان در ادراک جزییات و نیز گرایش آنان به زخارف دنیوی نزدیک است که به حیوانات زبان بسته ملحق شوند ؛ سیرت و منش اغلب زنان مثل حیوانات است ؛ اما خداوند به آنها صورت انسانی پوشانده است تا مردان از دوستی زنان و نکاح با آنان منتفر نباشند !!..... از این سنگستان سدایی بر نمی خیزد و اگر بر خیزد سداى صلوات است و الله و اکبر ؛ آنجا که ابوحامد غزالی در کیمیای سعادتش ایرانیان را می نکوهد که جشن نوروز را برگزار می کنند و می نویسد : نوروز و سده باید مدرس شود و کسی نام آن نبرد ؛ کسی دم بر نمی آورد؛ آنجا مرتضی مطهری فیلسوف معاصر شیعه ؛ در برابر هزاران تن شنونده ی مسجد نشین ؛ پدرانشان را خر می نامد ؛ در این سنگستان آب از آب تکان نمی خورد همچنان که سنگ از سنگ و برگ از برگ ...؛ اما ما که همین آیات ؛ و همین سخنان را باز گو می کنیم تا بویاکی اینگونه اندیشه ها را نشان دهیم ؛ با رگبار خشم و خروش همان کسانی روبرو می شویم که مطهری پدرانشان را خر نامیده است ؛ و آنان بروبر تماشايش کرده اند و دم بر نیاورده اند؛

با اینهمه ما به خویشکاری خود ادامه خواهیم داد ؛ ما می خواهیم نشان دهیم که مطهری و هم پالگیهای او چگونه ساده دلان را فریب می دادند و آنان را با بنیادهای فرهنگی خودشان بیگانه می ساختند تا بتوانند تخم اندیشه ها ی خود را بکارند و با درو کردن خرد مردمان ؛ بار خود را بر دارند . یادآوری می کنم که مطهری نوشت : ” همه سخنان پیرامون کتاب سوزی ها و کوشش تازیان برای اینکه مردم ایران زبان خود را ترک کنند وهم و خیال و غرض و مرض است !!!

اینک می خواهیم نشان دهیم که مطهری و هم پالگیهای او چگونه ساده دلان را فریب دهند و آنان را با بنیادهای فرهنگی خودشان بیگانه می سازند تا بتوانند تخم اندیشه ها ی خود را بکارند و با درو کردن خرد مردمان ؛ بار خود را بر دارند : عبدالحسین زرین کوب در رویه ی یک سد و هفدهم دو قرن سکوت ؛ می نویسد : ” ..شک نیست که در هجوم تازیان ؛ بسیاری از کتابها و کتابخانه ی ایران دستخوش آسیب فنا گشته است .

این دعوی را از تاریخها میتوان حجت آورد و قرآن بسیار نیز از خارج آن را تایید میکنند . با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند !!. این تردید چه لازم است !!! برای عرب که جز با کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست ؛ کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که به حفظ آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی با خط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد . تمام شواهد نشان می دهند که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده ای نمی برده است . در این صورت جای شک نیست که در آنگونه کتابها به دیده حرمت و تکریم نمی دیده است . از اینها گذشته ؛ در دوره ای که دانش و هنر ؛ به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است ؛ با از میان رفتن این دو طبقه ؛ ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است . مگر نه این بود که در حمله تازیان ؛ موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خود را از دست دادند و تار و مار و کشته و تباہ گردیدند ؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیدا است که دیگر کتابها و علوم آنها که بدر تازیان نیز نمی خورده موجبی برای بقا نداشت . نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست . حتی ترجمه های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است . پیدا است که محیط مسلمانی برای وجود و بقای چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است .

کورت فریشلر در کتاب (امام حسین و ایران) برگردان ذبیح الله منصورى ؛ در رویه چهلیم می نویسد : ” ... از این موضوع نباید حیرت کرد چون قبل از اسلام مردم عربستان بی سواد بودند و بعد از اسلام نیز مدتها طول کشید تا که این مردم علاقه به خواندن و نوشتن پیدا کردند و قبل از اسلام در زبان عربی کلمه (کتاب) وجود نداشت و اولین مرتبه در زبان عربی کلمه (کتاب) با قرآن آمد ؛ اعراب صدر اسلام طوری نسبت به کتاب بدون علاقه بودند که چند کتابخانه بزرگ آن زمان را بعد از غلبه بر کشورهای که کتابخانه در آنجا بود سوزانیدند .

ابن خلدون در رویه ۲۸۵ مقدمه می نویسد : ” وقتی سعد ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمر این خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها راهنمایی است خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن

کتابها جز مایه گمراهی نیست ؛ خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است ... !! از این سبب آن همه کتابها را در آب یا در آتش افکندند.

مرتضی راوندی در رویه ی پنجاهم از پوشنه ی دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد : یکی از آثار شوم و زیانبخش حمله اعراب به ایران محو آثار علمی و ادبی این مرزو بوم بود ؛ اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را بعنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند ؛ سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه وقت کسب تکلیف نمود و وی نوشت کتابها را در آب بریزد زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت خدا از آنها بی نیازیم و اگر متضمن گمراهی است وجود آنها لازم نیست کتاب خدا برای ما کافی است . پس از وصول این دستور ؛ سعد وقاص و دیگران حاصل صد ها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند و بگفته ی استاد همایی ” همان کاری را که قبل از اسلام اسکندر با کتابخانه استخر ؛ و عمرو عاص با کتابخانه اسکندریه ؛ و هلاکو با دارعلم بغداد کردند ؛ سعد ابی وقاص با کتابخانه عجم کرد ” .

استاد ذبیح الله صفا در رویه ی سی و دوم از کتاب علوم عقلی در تمدن اسلامی می نویسد : اشارات تاریخی یا قصصی که در قرآن آمده برای عرب بنام معنی تازه و جالب بود ؛ علاوه بر این چون عرب صدر اسلام قدرت خود را مدیون اسلام و اسلام را مبتنی بر قرآن می دانست ؛ بهمین سبب هم از آغاز امر ؛ این فکر برای خلفا و زعمای آن قوم پدید آمده بود که هیچ چیز جز قرآن لایق خواندن و استفاده کردن نیست ؛ و این عقیدت علی الخصوص در عهد خلفای راشدین رواج بسیار داشت چنانکه جز عرب قومی را لایق سیادت ؛ و غیر از احکام اسلامی و قرآن و احادیث هیچ چیز را شایسته ی توجه و مطالعه و آموختن نمی دانستند زیرا از خود قرآن آموخته بودند که قرآن ناسخ همه ی کتب و اسلام ناسخ همه ی ادیان است ؛ پیشوایان شرع مبین هم مطالعه ی هر کتابی و حتی کتب دینی غیر از قرآن را ممنوع داشته بودند . استاد ذبیح الله صفا در ادامه سخن می افزاید : در اینجا بی مناسبت نمی دانیم قسمتی از قول حاجی خلیفه را در کشف الظنون راجع به کیفیت علوم میان مسلمانان نقل کنیم ؛ حاجی خلیفه می گوید ؛ عرب در صدر اسلام بهیچیک از علوم مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود ؛ بچیز دیگری توجه نداشت ؛ و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری ایمان ؛ از خللی بود که نتیجه ی نفوذ علوم اوانل است تا **آنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند ؛** و همچنین نظر انداختن به انجیل و تورات هم ممنوع بود ؛ تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود ؛ صحابه و تابعین از کتابت و علم ؛ کراهت داشتند بدین سبب می بینیم که **عرب هر گاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می یافت بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت می ورزید ...** در مدتی بیش از یک قرن که حکومت و سیادت و سیاست در دست عرب بود ؛ نه تنها توجه و اقبالی اساسی بعلم صورت نگرفت بلکه **عرب اشتغال به علم را کار موالی و شغل بندگان می دانست** و از آن کار ننگ داشت بهمین سبب تا آروز که جز نژاد عرب حکومت نمی کرد ؛ اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبه ی عنصر ایرانی و بر انداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد و توجه بعلم نیز آغاز گشت . ابن خلدون می گوید : از امور غریب یکی این است که حاملان علم در اسلام غالباً از عجم بودند ... ایرانیان پیش از اسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه و ریاضیات و طب آشنایی داشتند و پس از شروع نهضت نقل و ترجمه در عهد اسلامی قسمت بزرگی از آنها را خواه آنها که اصلاً از یونانی و هندی به پهلوی نقل شده بودند و خواه آنها که مستقیماً ایرانیان بپهلوی و سریانی نوشته بودند بزبان عربی نقل کردند و از این طریق سهم بزرگی در علوم اسلامی بدست آوردند و این غیر از تاثیری است که در ادبیات و سایر شئون تمدن داشته اند .

دکتر علی میر فطروس در رویه ی سی و دوم از پوشنه ی دوم اسلام شناسی ؛ با تکیه بر تاریخ تمدن اسلام نوشته ی جرجی زیدان ؛ و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی نوشته ی استاد ذبیح الله صفا و نهج الفصاحه مجموعه کلمات قصار رسول الله می نویسد : در نزد محمد ؛ قرآن کتاب اولین و آخرین بشمار می رفت و بهمین جهت برای آن ارزش و اهمیت اساسی قائل بود بطوریکه می گفت بهترین شما کسی است که قرآن را تعلیم گیرد و تعلیم دهد زیرا که به اعتقاد محمد قرآن دوا است و مجادله در باره ی قرآن کفر است . تعصب محمد نسبت به قرآن آنچنان بود که **روزی عمر صفحه ای از تورات را در دست داشت ؛ پیغمبر از دیدن آن بر آشفت و گفت آیا نیاوردم برای شما بجای تورات کتابی روشن و منزه که اگر موسی زنده بود چاره ای جز پیروی از آن نداشت ؛ میر فطرس نتیجه می گیرد که اینگونه حساسیت ها در برخورد مسلمانان با کتب و فرهنگ اقوام دیگر ؛ بی شک سیاست عملی خلفای آینده ی اسلام را هم تعیین می کرد .** سیاست پرهیز از کافران یعنی غیر مسلمانان ؛ که در سراسر قرآن بر آن تکیه می شود ؛ عاملی بود تا اعراب مسلمان از معاشرت و بر خورد با اقوام و اندیشه های دیگر خود داری کنند و در نتیجه از تحول و تکامل فرهنگی محروم بمانند .

حضرت محمد بيم داشت که اگر نگارش علوم و فلسفه آغاز شود و آثار علمی و فلسفی ملت های متمدن همسایه به عربی ترجمه گردد و در دسترس مسلمانان قرار گیرد ؛ بنیاد عقاید مذهبی اعراب مسلمان سست و متزلزل شود ؛ از اینرو وقتی سعید الخدری از پیغمبر اجازه خواست تا به نوشتن علم پردازد ؛ محمد با تقاضای او مخالفت کرد زیرا که پیغمبر معتقد بود که گمراهی پیشینیان بواسطه ی نوشتن علم بوده است . برای محمد قران کتابی بود که علوم اولین و آخرین در آن مندرج است ؛ **این اعتقاد باعث می شد که مسلمانان بجز قران هر کتاب دیگری را فاقد ارزش بدانند و به آثار علمی و ذخایر فرهنگی ملل دیگر به دیده ی عناد و دشمنی بنگرند . با این اعتقاد بود که اعراب مسلمان پس از حمله و تصرف کشورهای متمدن ؛ بی درنگ بسوختن و نابود کردن ذخایر علمی و فرهنگی ملل مغلوب پرداختند .** میر فطرس در ادامه ی سخن می افزاید : عمر نیز که خلیفه ای خشن و آدمی عمیقا سطحی اما بسیار متدین بود ؛ همان سیاست حضرت محمد را در مخالفت با کتب و فرهنگ ملل بیگانه اجرا می کرد ؛ او نیز نسبت به قران و آموزش آن شدیداً سختگیر بود و مخالفان و معترضین به اسلام و قران ؛ از شکنجه و آزار او در امان نبودند بطوریکه در زمان او مردی بنام ضبیع ؛ به مدینه آمده بود و از متشابهات قران می پرسید ؛ عمر کس فرستاد او را بیاورند ؛ مقداری چوب خرما حاضر کرده بود ؛ وقتی مرد بیامد ؛ عمر چوبی بر گرفت و او را بزد آنچنانکه سرش بشکست ؛ مرد گفت پس است یا عمر آنچه در سر من بود بیرون رفت !! عمر در آموزش و تعلیم قران به اعراب صحرا نشین ؛ سختگیری فراوان داشت بطوریکه هر از گاهی کسی را برای امتحان آنان می فرستاد و اگر اعراب صحرا نشین بد امتحان می دادند ؛ عمر آنها را می زد و در کتک زدن به آنها آنچنان خشونت می کرد که گاهی مرد چادر نشین زیر شکنجه و شلاق می مرد . به پیروی از عملکرد های حضرت محمد و سیاست های فرهنگی عمر و دیگر خلفای اسلامی بود که مثلا وقتی ابو مره کندی کتابی از شام آورد و به ابن مسعود داد ؛ او در آن نگاهی کرد و سپس طشتی پر از آب خواست و کتاب را در آن فرو برد و گفت : اسلاف شما هلاک شدند برای آنکه کتاب خویش یعنی قران را رها کردند و به کتابهای دیگر پرداختند .

میرفطرس در جای دیگری باز با تکیه بر تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی نوشته ی دکتر ذبیح الله صفاپوشینه ی یکم رویه ۳۳ = تاریخ تمدن اسلام ؛ نوشته ی جرجی زیدان پوشینه سوم رویه های ۴۳۴ به بعد = فرهنگ ایرانی پیش از اسلام ؛ محمد محمدی رویه های ۳۹ و ۶۴ حلاج ؛ نوشته ی خود میر فطرس رویه ۸۷ به بعد می نویسد :

(... در عرصه ی فلسفه و علوم نیز ایران ؛ قبل از حمله اعراب از مراکز مهم فرهنگ و تمدن جهانی بشمار می رفت . در این دوره ؛ دانش طب ؛ ریاضیات ؛ نجوم ؛ فلسفه و هنر موسیقی رواج داشت . بسته شدن مدرسه ی آتن و مهاجرت عده ای از فلاسفه یونان به ایران و بویژه ترجمه آثار فلاسفه و دانشمندان یونانی به پهلوی ؛ باعث غنای فرهنگی و علمی جامعه شده بود . دانشگاه جندی شاپور (نزدیک دزفول = شوشتر) یکی از مراکز علمی آن زمان بود که بخاطر تجمع معروفترین و بزرگترین فلاسفه ؛ اطبا ؛ و دانشمندان ایرانی و خارجی ؛ دارای اهمیت علمی بسیار بود . در این دوران ؛ قبایل عرب ؛ از فرهنگ نازلی بر خوردار بودند و به خط و کتابت و علم و دانش آشنایی نداشتند . شرایط سخت اقتصادی و علاقه اعراب به زندگی قبیله ای ؛ فرصتی برای رشد و پرورش اندیشه ها باقی نمی گذاشت . بعد از اسلام نیز نوعی ممنوعیت و تعصب مذهبی باعث شد تا اعراب مسلمان ؛ هیچ چیز ” بجز قران را لایق خواندن ندانند . اعتقاد باینکه : ”

قران ؛ ناسخ همه ی کتب ؛ و اسلام ؛ ناسخ همه ی ادیان و اندیشه هاست (ان الاسلام یهدم ماکان قبله) و ” هیچ دانشی نیست که در قران نباشد ” (لارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) ؛ باعث شد تا اعراب مسلمان به آثار علمی و ذخایر فرهنگی سایر ملتها ؛ بدیده حقارت و دشمنی بنگرند . با چنین خصلت قبیله ای و احساس و اندیشه ای بود که اعراب مسلمان ؛ پس از حمله و اشغال کشورهای متمدن (مانند ایران و مصر) بی درنگ به نابود کردن ذخایر علمی و فرهنگی ملل مغلوب پرداختند آنچنانکه در حمله به مصر ؛ کتابخانه ها را به آتش کشیدند و محصول تمدن و فرهنگ چندین هزار ساله ی این ملت باستانی را به تون حمام ها افکندند بطوریکه مدت شش ماه حمامهای مصری از سوختن این کتابها گرم می شد . یاقوت حموی سیاح عرب ” تعداد حمامهای مصر در این زمان را **چهار هزار** ذکر کرده است که می توان از این رقم به کثرت کتابهای سوخته شده پی برد . در حمله به ایران نیز اعراب مسلمان از همین ” سیاست آتش ” استفاده کردند بطوریکه کتابخانه های ری و جندی شاپور را به آتش کشیدند زیرا عمر نیز معتقد بود که : (با وجود قران ؛ مسلمین را به هیچ کتاب دیگری احتیاج نیست .

و در رویه ی بیست هفتم ملاحظاتی در تاریخ ایران می نویسد : با چنان خصلت قبیله ای و تعصب اسلامی بود که مثلا قتیبه بن مسلم (سردار عرب) برای مسلمان سازی مردم خراسان و خوارزم ؛ ضمن قتل عام مردم و ویرانی شهرهای این مناطق (بسال ۹۰ هجری) مورخین ؛ متفکرین و دانشمندان این نواحی را بکلی فانی و معدوم الاثر کرد و بسیاری را به شهرهای دوردست تبعید نمود و آثار و رسالات آنان را بسوخت آنچنانکه اخبار و و اوضاع مردم خراسان و خوارزم مخفی و مستور ماند ... و اهل خوارزم امی یعنی بیسواد ماندند و در اموری که مورد نیاز آنان بود تنها به محفوظات خود استناد کردند

اینها نمونه هایی بودند از راستگویی کسانی مانند شریعتی و مطهری که موریانه وار مغز جوانان ما را جویدند و ما را دچار تیره روزگاری کردند ادامه می دهیم :

استاد شجاع الدین شفا در رویه ی بیست و هشتم تولدی دیگر می نویسد : تغلب دیگری با تاریخ قلبی است که در مورد فرهنگ اسلامی ایران شده است . جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفایی بوده است که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خود ساخته ی فرهنگ اسلامی داده اند . بسیاری از نویسندگان کنونی دنیای مسلمان کوشیده اند و می کوشند تا این شکوفایی را فرع اسلامی بودن این فرهنگ بدانند ؛ و باروری آنرا به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند ؛ ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فکری را با معیار مذهبی ارزش یابی نمی توان کرد ؛ و غنای آنرا نیز بحساب آیینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمی توان گذاشت ؛ اگر یک فرهنگ واقعی می باید بر دو پایه ی علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد ؛ نمی توان اصولا از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت ؛ زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ؛ ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود در این باره سهمی نداشتند ؛ اصطلاحاتی از قبیل طب اسلامی ؛ نجوم اسلامی ؛ ریاضیات اسلامی ؛ هنر اسلامی **همانقدر بی محتوا است که غیر منطقی است ؛** زیرا واقعتهای تغییر ناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطه ی مسیحی بودن ؛ یا مسلمان بودن یا بودایی بودن و یا برهمنی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمی توان کرد آنچه که در قرن گذشته و قرن حاضر از جانب اسلام شناسان جهان غرب ؛ فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه ی اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتا به زبان عربی نوشته می شدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند ولی در عمل همه ی این نوشته ها بحساب مولفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان ؛ ریاضی دانان ؛ پزشکان ؛ هیت شناسان ؛ فیلسوفان ؛ مورخان و جغرافیا دانان ؛ نحویان ؛ ادیبان ؛ یا متالهین غیر عرب ؛ بخصوص ایرانیان بودند که این خلدون در باره ی آنها نوشت : از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالبا عجم بودند و اگر هم عالمی یافت می شد که در نسب عربی بود ؛ در مکتب عجمان پرورش یافته بود زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تالیف اطلاعی داشت و نه اصولا خواهان آن بود ؛ بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه ی تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه ای داشتند ؛ هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد .

دکتر علی میر فطروس هم در پاسخ بابک بامدادان که فرهنگ ایران را فرهنگ اصغر ترقه ای نامیده بود می نویسد : بنظر ما چنین نگاهی از نا آگاهی نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران حکایت می کند ؛ نگاهی که در چشم انداز خود نه تنها زکریای رازی کاشف الکل ؛ خوارزمی مبتکر حساب اعشاری و جبر و مقابله ؛ غیاث الدین جمشید کاشانی واضع محاسبه ی دقیق عدد ” پی ” ؛ ابو موسی جابر طوسی دانشمند بزرگ علم شیمی را نمی شناسد ؛ بلکه اساسا از حضور متفکرانی مانند ابن سینا ؛ ابن راوندی ؛ ابوشاکر و عمادالدین نسیمی نیز غافل است ؛ این غفلت و ناآگاهی تا بدوران اخیر هم امتداد می یابد بطوریکه متفکرانی چون میرزا فتحعلی آخوند زاده و میرزا آقا خان کرمانی را نیز شامل می شود .

اینک می پردازیم به پاسخ اینکه میگویند در کار پذیراندن اسلام به ایرانیان هیچ فشاری در کار نبوده است !!! بلکه این ایرانیان بودند که خسته از ستم پادشاهان ” خود کامه ” و نظام طبقاتی دوره ساسانی و بی بهره بودن از زمینه های شایان فرهنگی ؛ تا فراخوان اسلام را شنیدند ” به معنویت آن پی بردند و با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند !!! ” .

برای نمونه علی شریعتی در کتاب علی و حیات بارورش پس از مرگ می نویسد : ” وجود فساد و تبعیض های طبقاتی در جامعه و نفرت مردم از رژیم ساسانی و روحانیون زرتشتی ؛ باعث شد تا ایرانیان ؛ **اسلام را با آغوش باز بپذیرند ...** بطوریکه ایرانی بعد از برخورد با اسلام اولیه احساس کرد که دین اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش می گشته است ... برای همین مذهب خودش را ول کرد ؛ ملیت خودش را ول کرد ؛ سنت های خودش را ول کرد ؛ و بطرف اسلام رفت . ”

علی شریعتی و دیگر دروغ پردازان همتای او دو چیز را فراموش می کنند ؛ نخست اینکه فراموش می کنند که همه نازش آنها به ذولفقار علی است ؛ فراموش می کنند که علی در رویه ی ۱۰۵ نهج البلاغه می فرماید : (ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می کنیم) به روشنی دیده می شود که در اینجا سخن از معنویت در میان نیست که ایرانیان دین خود را و ملیت خود را و زبان خود را رها کنند و به پیشباز آن بشتابند ؛ در اینجا سخن از شمشیر است ؛ کسی از شریعتی نپرسید ؛ **استادا !! کدامین کس با آغوش باز به پیشباز شمشیر رفته است و آرزو کرده است که سرش را در برابر چشمان همسر و کودکش از تن جدا کند ؟؟ و سپس بنوبت با زنش بیامیزند و کودکش را در بازارهای برده فروشان جهان بفروشند ؟؟**

اینها سخنان پیامبر اسلام را هم در پوشینه ی یکم کتاب البیان جاحظ ؛ نخوانده اند و یا نادیده می گیرند که فرمود : ” من بشمشیر فرستاده شده ام و آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است من فرستاده شده ام تا درو کنم ؛ نه تا بکارم ... ” و سخنان پیامبر را در رویه ۱۵ کتاب نهج الفصاحه هم نخوانده اند که فرمود : ” در های بهشت زیر سایه ی شمشیر ها است ” ... و ... ” شمشیر ها کلید بهشت اند . ”

اینها مرز **معنویت و شمشیر** را برای ما روشن نمی کنند ؛ شریعتی حتی نوشته های خودش را نیز بیاد نمی آورد که نوشت : (داستان پیغمبران سامی اما ؛ داستان خون و جهاد و قیام و در هم کوبیدن است ؛ نمونه اش : موسی و محمد) ؛ و در برگهای 618 و 619 امت و امامت نوشت : (محمد پیغمبری بود که شعارها و پیامها را می رساند و برای تحقق این پیغام ها شمشیر می کشید و به همه اعلام می کرد : یا تسلیم این راه ” اسلام ” شوید ؛ یا از سر راه من کنار بروید ... و هر کس کنار نرفت به رویش شمشیر می کشم) .

دوم اینکه فراموش می کنند بما بگویند که پیام آوران (معنویت اسلام) با ” چه زبانی !! ” با مردم ایران سخن گفتند که ایرانیان یا بگفته آنان ” عجمان ” سخنانشان را دریافتند و به چنین معنویتی پی بردند .

عبدالحسین زرین کوب در رویه ۱۱۶ دو قرن سکوت می نویسد : ” در واقع از ایرانیان ؛ حتی آنان که آیین مسلمانی را پذیرفته بودند زبان تازی را نمی آموختند و از این رو بسا که نماز و قرآن را هم نمی توانستند به تازی بخوانند ؛ و از تاریخ بخارا رویه 75 مایه می گیرد که : ” مردمان بخارا به اول سلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی در پس ایشان بانگ زدی (بکنیتان کنیت) و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی (نگون یانگونی کنیت) ... و سپس ادامه می دهد که : ” ... با چنین علاقه ای که مردم ایران به زبان خویش داشته اند شگفت نیست که سرداران عرب ؛ زبان ایران را با دین اسلام و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند . ”

برای نشان دادن نادرستی سخنان شریعتی ها و فریبکاری مطهری ها و دیگر هم پالگی هایشان به بررسی خود در این زمینه ادامه می دهیم :

دکتر علی میر فطروس در رویه ی ۷۲ کتاب اسلام شناسی خود می نویسد : اسلام بخاطر ماهیت و سرشت خود ؛ نمی توانست حامل آزادی ها و برابری های حقیقی باشد ؛ آزادی ها و برابری هایی که اسلام بر آنها تاکید می کرد ؛ تنها آزادیها و برابریهای اخلاقی بودند ؛ هنگامیکه مکه بدست محمد افتاد ؛ پیغمبر ضمن یادآوری حکومت های فرعونى گذشته ؛ به مسلمانان بشارت داد که دوران استبداد و قدرت خود سرانه ی اشراف سپری شده و از این پس حکومت ؛ حکومت توده های محروم و مستضعف است ؛ اما تحکیم موقعیت ها و امتیازات اشراف و ادامه ی بردگی و ستم ؛ خیلی زود به قبایل مسلمان نشان داد که پیشگوییها و وعده های رسول الله تا چه اندازه درست و واقعی بوده است ؛ شکست اسلام در برقراری یک جامعه ی عادلانه و آزاد ؛ و بروز عصبیت های قومی و قبیله ای ؛ انعکاس عینی خود را در ارتداد قبایل و برگشتن توده های مسلمان از دین اسلام یافت ؛ مجالد ابن سعید می گوید : کفر سر برداشت و آشوب شد ؛ هر یک از قبایل ؛ بجز ثقیف و قریش همگی یا بعضی شان از دین برگشتند ؛ عروه بن زبیر نیز می گوید ؛ وقتی پیغمبر درگذشت هر یک از قبایل همگی و یا بعضی شان از دین برگشتند ؛ مردم عطفان و بعضی دیگر نیز از دین برگشتند ؛ و بیشتر مردم در همه جا چنین بودند .

اینک باید پرسید : دینی که پیروان نخستینش که خود تازیان بودند و در نخستین روزهای درگذشت پیغمبرشان که سایه ی شمشیر را از سر خود دور دیدند ؛ از دین او برگشتند ؛ چه معنویتی در آن می توانست بوده باشد که ایرانیها با آغوش باز به پیشباز آن معنویت شتافته باشند ؟؟

میر فطروس همانجا ؛ در رویه ی ۷۵ می نویسد : جنگ های فراوان و خونین رده (رده یعنی برگشتن از دین) در سراسر دوران حکومت ابوبکر و دیگر خلفای نخستین اسلامی ادامه داشت ؛ برای سرکوبی این شورش های ارتدادی و برای مسلمان سازی دوباره مردم بود که ابوبکر و حضرت علی فرمان دادند تا هر که را که از دین برگشته باشد با شمشیر گردن بزنند و به آتش بسوزانند ؛ و زن و بچه اش را اسیر کنند .

مسعودی در التنبه و الشراف می نویسد : ” عربان از دین برگشتند ؛ بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند ... ؛ سران اسلام از این جماعت خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار گیرند ؛ و هر گاه امتناع می کردند قتل آنها واجب بود ؛ یعنی با آنها می جنگیدند و آنها را می کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می کردند . ”

پطروفسکی در (تاریخ اسلام در ایران) می نویسد: "در دوران زمامداری ابوبکر آشفته‌گیهای گوناگون در عالم اسلام پیش آمد؛ عده ای با قبول اسلام و خواندن نماز و از دادن زکات خود داری می کردند و جمعی که ایمانی نداشتند در حال تردید و انتظار به سر می بردند .

ابو بکر پس از آن که به کمک سردار خود "اسامه" تا حدی سرو صدای مخالفان را خاموش کرد؛ بر آن شد که کلیه دشمنان اسلام را سر کوب کند؛ برای اجرای نیت خود طی بخشش نامه ای به کلیه قبایل عرب اعلام کرد که **(این لشکر را مامور کرده ام که هر که را از دین برگشته باشد با شمشیر بکشند و به آتش بسوزانند و زن و بچه اش را اسیر کنند مگر آنکه توبه کند ...)**؛ ابوبکر در پی این بخشش نامه با اجرای سیاست شدیدی، مخالفان را بجای خود نشانید؛ از جمله مردی را بنام فجات که خروج کرده بود؛ پس از دستگیری به مدینه آورد و **او را زنده زنده در آتش سوزانید ."**

دکتر علی میر فطروس در "ملاحظات در تاریخ ایران" می نویسد: "چگونگی استقرار اسلام و شرح جنگها و قتل عام های فجیع و گسترده برای مسلمان سازی قبایل عربستان؛ شرح بسیار مفصلی است که صفحات فراوانی را طلب می کند و در حوزه ی "ملاحظات" ما نیست؛ برای آگاهی از این جنگ ها و قتل عام ها نگاه کنید به تاریخ طبری جلد 3 و 4 - جنگهای پیامبر نوشته ی محمد بن عمرو اقدی؛ جلد های 1 و 2 و 3 - سیرت رسول الله؛ نوشته ی ابن هشام = با اینحال؛ سخن کوتاه حضرت محمد به فرستادگان قبیله ی بنی حارث و نیز کلام حباب بن منذر (یکی از یاران نزدیک پیغمبر) می تواند نمونه ای برای شناخت چگونگی استقرار اسلام در شبه جزیره عربستان و نواحی دیگر باشد: (... در سال دهم هجری؛ پیغمبر؛ خالد ابن ولید را برای مسلمان سازی قبیله ی بنی حارث بسوی این طایفه فرستاد و تاکید کرد که در صورت عدم پذیرش اسلام با آنان جنگ نماید و خالد (که در قتل عام طوایف عربستان شهرت داشت) در ملاقات با سران بنی حارث یادآور شد: "اسلام بیاورید تا به سلامت مانند !!". **سران بنی حارث نیز از ترس قتل عام مردم؛ به اسلام گرویدند و همراه خالد نزد محمد رفتند.** پیغمبر در ملاقات با سران قبیله ی بنی حارث تاکید کرد: "اگر خالد نوشته بود که اسلام آورده اید؛ سرهایتان را زیر پایتان می انداختم."

میر فطروس در ادامه ی گفتار خود می افزاید: حضرت محمد ضمن استفاده از شیوه ی نفاق و دامن زدن به کشمکش های قبایل عربی؛ در استقرار اسلام؛ خصوصاً از شمشیر و خشونت کسانی مانند خالد ابن ولید؛ استفاده کرد. خالد از پهلوانان معروف قریش بود که قبل از فتح مکه؛ اسلام پذیرفت و حضرت محمد از مسلمان شدن او بسیار شادمان گردید؛ آنچنانکه او را به ریاست سواران منصوب کرد. خالد بن ولید یکی از خشن ترین و خونخوارترین سرداران صدر اسلام بود که در استقرار اسلام؛ جنگ های بسیار کرد؛ بطوریکه پیغمبر او را (سیف الله) یعنی "شمشیر خدا" نامید. این "شمشیر خدا" در مسلمان سازی قبایل عربستان و در سرکوب "اهل رده"؛ (یعنی توده های عربی که بلافاصله پس از مرگ پیغمبر از اسلام برگشته و مرتد شده بودند) نقش فراوان داشت. او در ادامه سرکوب ها و قتل عام های گسترده؛ بسیاری را از فراز خانه ها و بلندی کوهها به زیر انداخت و کشت و برخی را نیز در آتش سوزانید و آنچنان ترس و وحشتی در میان قبایل عرب بر قرار ساخت که "همگی به قبول اسلام گردن نهادند".

بکار بردن قهر و خشونت در مسلمان سازی قبایل عربستان؛ اگر چه کارساز بود؛ اما مرگ حضرت محمد و درگیری ها و کشمکش های موجود برای جانشینی او؛ به قبایل عربستان فرصت داد تا اعتراض و انزجار خود را از اسلام ابراز نمایند. بقول عروه بن زبیر: "وقتی پیامبر در گذشت هر یک از قبایل همگی یا بعضی شان از دین بگشتند ... و بیشتر مردم در هر جا چنین بودند"

در رویه ی ۴۵۵ قصص الانبیا می خوانیم: قبایل و طوایفی که از اسلام برگشته و مرتد شده بودند؛ در ولایات مختلف عامل رسول را بکشند و زنان و دختران خویش را بفرمودند تا دست ها رنگ کردند و از شادی وفات رسول؛ و دف ها زدند!!

ابوبکر در سرکوب قبایل مرتد بیش از هر چیز از شمشیر سردارانی چون خالد ابن ولید (شمشیر الله!!) استفاده کرد. خالد در قبایل و ولایات عربستان؛ عاملین قتل نمایندگان پیغمبر را کشت و اجسادشان را به آتش کشید "... و آنان که شادی مرگ پیغمبر دست رنگ کرده و دف زده بودند؛ همه را بکشت و به آتش بسوخت و بفرمود تا سرهای شان؛ گرد کنند و پایه ی دیگ کنند و آتش در تن های ایشان زد؛ همه را بسوخت ... همه بیچاره شدند و رسول به نزد ابوبکر فرستادند و گفتند: ما باز گشتیم از آنچه می گفتیم؛ پس از این نماز کنیم و زکات دهیم؛ و همه آن کنیم که تو فرمایی؛ این مرد (خالد ابن ولید) را باز خوان.

طبری در رویه ی ۱۴۰۷ از پوشنه ی چهارم تاریخ خود می نویسد : از جمله دستورهای ابوبکر این بود که وقتی بجایی فرود آمدید ؛ اذان گویید و اقامه ی نماز کنید ؛ اگر مردم آنجا نیز اذان گفتند و اقامه ی نماز گفتند از آنها دست بردارید ؛ و اگر نگفتند ؛ به آنها حمله کنید ؛ و بکشید و **باتش بسوزید و بطرق دیگر نابود کنید** ؛ ؛ و اگر دعوت اسلام را پذیرفتند ؛ از آنها پرسش کنید ؛ اگر زکات را قبول دارند از آنها بپذیرید ؛ و اگر منکر زکات بودند بی گفتگو به آنها حمله کنید و بکشید . سوید گوید : مالک ابن نویره از همه ی کشتگان بیشتر موی داشت ؛ سپاهیان خالد از سر کشتگان اجاق ساختند و پوست همه ی سرها از آتش آسیب دید مگر سر مالک که دیگ پخته شد اما سر وی از آتش نسوخت از بس موی که داشت

این است آن فرهنگ و معنویتی که ایرانیان بسوی آن شتافتند و به آغوش باز پذیرایش شدند و بانو شیرین عبادی قوانین آنرا با حقوق بشر سازمان ملل متحد سازگار خواند و شریعتی و سروش و رجوی و.... بازرگان و بنی صدر و حسن صدر و الهی قمشه ای و دیگران کوشیدند و می کوشند تا معنویت آنرا بما بیاورانند .

آنچه که تا کنون گفتم فشرده ای بود از معنویت اسلام !! پیش از یورش تازیان به ایرانزمین ؛ و اینک جادارد که به تماشای گوشه هایی از معنویت اسلام !! در جریان یورش تازیان به نیاخاک اهورایی خود بنشینیم .

از داده های تاریخ چنین بر می آید که پیامبر اسلام از دیر باز در اندیشه لشکر کشی به سرزمینهای ایران و روم بود ؛ تا آنجا که در آیه ۲۰ سوره ی فتح می گوید : ” ... و خدا بشما باز وعده ی غنیمتهای دیگر فرمود که هنوز بر آن قادر نیستید !! ” .

آرمان دستیابی به ایران را سلمان فارسی در دل محمد پدید آورد و محمد همواره غنایم بسیار از کاخهای حیره (دولت عرب وابسته به ایران) ؛ و کاخ مداین (پایتخت ساسانی) را به تازیان وعده می داد . اما ادامه ی مسلمان سازی و جنگهای پیاپی با تبارهای گوناگون عرب و سرانجام مرگ ناگهانی ؛ او را از دستیابی به آرمان بزرگش بی بهره گذاشتند.

در زمان ابوبکر بویژه عمر ؛ پس از سرکوب شورش های ارتداد عرب ؛ آرامشی نسبی پدید آمد و از سوی دیگر خشکسالی های پیاپی و فقر همگانی اعراب سبب گردید که جانشینان محمد برای دست یابی به دارشهای ملتهای توانگر ؛ و گسترش فرمانروایی اسلامی جنگهای گسترده ای را تدارک ببینند .

ما در سر آغاز این گفتار به چپاولگریهای دو تن از دزدان و آدمکشان عرب بنامهای مثنی ابن حارثه ی شیبانی ؛ و سوید ابن قطبه ی عجلی که در مرزهای ایران به تاخت و تاز می پرداختند و دارش و دسترنج و زنان و دختران و کودکان دهقانان ایرانی را می ربودند اشاره کرده بودیم .

مسعودی در رویه ی ۶۴۴ مروج الذهب می نویسد : (... عمر در مسجد بپا خاست و حمد و ثنای خدا گفت ؛ آنگاه کسان را بجهاد خواند و ترغیب کرد و گفت : ” دیگر حجاز جای ماندن شما نیست و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فتح قلمرو کسری و قیصر را بشما وعده داده است . بطرف سرزمین ایران حرکت کنید ... ” . و چنین شد که این پیام آوران معنویت ؛ برای بدست آوردن زر و برده و زن ؛ به نیاخاک اهورایی ما یورش آوردند و همه ی دستاوردهای فرهنگ و هنر و دارش و دسترنج ایرانیان را غارت کردند و زنان و کودکانشان را پس از کامجوییهای اهریمنانه در بازارهای برده فروشان به مزایده گذاشتند .

براستی چه می شود گفت به ایرانیانی که اندیشه و گفتار و کردار این تبه کاران سیه دل را معنویت بشمار می آورند ؛ و در پاسداری آن می کوشند ؟؟

در برگهای ۷۳ تا ۷۵ از (مکتوبات میرزا فتحعلی آخوند زاده) می خوانیم که این پیام آوران معنویت و پرچمداران فرهنگ درخشانی که بشریت را از قید جهالت رهانید ؛ آلت مردی پسر بچه ها را می بریدند و آنان را به حاجیان مکه می فروختند ؛ این کار که تا زمان میرزا فتحعلی آخوند زاده ادامه داشته و هنوز هم بگونه دیگری در ایران اسلامی ادامه دارد ؛ تداوم همان (معنویتی) است که ابن اثیر در رویه ۵۰ از پوشینه سوم تاریخ کامل اسلام و ایران ؛ به آن اشاره می کند که : ” ... بر مبلغ مالیات سالیانه در سیستان، دو هزار غلام نابالغ و دختر نیز افزودند .. ” .

یزید ابن مهلب یکی از سرداران بزرگ اسلام است که همه ی تاریخ نویسان مسلمان از او ؛ و از کرد وکار ننگینش یاد کرده اند ؛ این خونریز تبهکار که ننگین ترین رویه های تاریخ بشر را با شمشیر خونچکان خود در ایران نوشت ؛ در گرگان ؛ در سه شبانه روز پیایی ؛ دوازده هزار نفر از اسیران ایرانی را بر سر ناودانهای آسیابها سر برید تاکندم آرد کرده و نان بپزد و بخورد ؛ و شش هزار برده از مردم گرگان گرفت و همه را به بردگی فروخت . بهالدین اسفندیار در رویه های ۱۶۴ و ۱۶۵ تاریخ تبرستان می نویسد : این مرد خدا!! که پیام آور (معنویت اسلام !!!) بود در برابر یک برده ی که بدست یک ایرانی کشته شده بود یکهزار تن از ایرانیان را بدار کشید ... ؛ او در حمله به گرگان و سرکوب ایرانیان آزاده و شورش توده ها ی بجان آمده ۴۰ هزار تن از مردم گرگان را کشت و گرگان را آنچنان غارت کرد که در نامه ای به خلیفه نوشت : **” چندان غنائم بر داشتیم که قطار شتر تا به شام رسد ...**

مقدسی در رویه ی چهل و پنجم آفرینش تاریخ؛ برگردان محمد رضا شفیع کدکنی ؛ می نویسد ؛ اهل گرگان از روی ناچاری با مردم کوفه به پرداخت یک صد هزار؛ دویست هزار صلح کردند ؛ یزید ابن مهلب آمد و در برابر این مال بسیار با آنان صلح کرد و یکی از مردان خویش را در آنجا بر جای نهاد و خود به دهستان رفت و آنجا را نیز محاصره کرد تا اینکه بفرمان او تسلیم شدند ؛ چهارده هزار تن از ایشان را گرفت و همه را کشت و روانه ی طبرستان شد ؛ و با اسپهبد صلح کرد در برابر گرفتن مالی بسیار و چهار صد خر بار زعفران و چهار صد مرد که بر سر هر کدام سیری و طبلسانی و جامی زرین بود ؛ در این هنگام عبدالرحمن ابن سمره ی قریشی نیز زرنج را محاصره کرد با ایشان صلح کرد در برابر گرفتن هزار هزار درهم و هزار هزار غلام که بر سر هر یک از ایشان جامی زرین بود ؛ گویند اهل گرگان پیمان شکنی کردند ؛ و یزید ابن مهلب سوگند یاد کرد نیاساید تا رزمندگان شان را بکشد و کودکان و زنانشان را اسیر کند و مردم از دست او حصارى شدند (یعنی به پشت حصار ها پناه آوردند) ؛ و او در آنجا اقامت گزیدند یزید بر آنها راه یافت و فرمان داد در راهها تا چندین فرسنگ دار ببای کردند ؛ سپس آن رزمندگان را بیرون آورد و همگان را بدار آویخت و سپس زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و در گرگان کسی نماند مگر آنها که گریختند یا پنهان شدند ؛ جز پیران ناتوان و از اموال چیزی نماند مگر آنچه مدفون شد .

مرتضی راوندی ؛ از تاریخ گزیده آورده است که : **” قتیبه بن مسلم باهلی ؛ سردار معروف حجاج که چندین هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از این جنگها به سبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت و تناول نمود ؛ و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد ... ” .**

براستی علی شریعتی و جلال آل احمد و عبدلکریم سروش و مهندس مهدی بازرگان و بهاء الدین خرمشاهی و مسعود رجوی و دیگر باورمندانمانند آنان اینها را نمی خواندند و نمی خوانند ؟؟

آیا از اخته کردن مردان و فروانی کنیز و غلام که در اسلام بهترین تجارت بشمار می رفت؛ و بر دستیازی ها و بهره برداریهای جنسی از غلام و کنیز بهره گونه که دلخواهشان بود آگاهی نداشتند ؛ آیا نخوانده بودند که چگونه تازیان ؛ **هم میهنشان را تازیانه می زدند سپس داغ می نهادند و آتش در تهیگاهشان فرو می کردند ؛ دندانهایشان را می کشیدند ؛ پدران را وادار به کشتن پسران و پسران را وادار به کشتن پدران می کردند تا میزان باور آنها را به اسلام بسنجند ؟؟ آیا در کتاب روند نهضت های اسلامی ؛ نوشته ی انصافیور نخوانده بودند که چگونه سر کودک خرد سال فرزند سنیاد را که بر همبازی عرب خود پرخاش کرده بود بریدند و گوشت تنش را پختند و بخورد پدر دادند ؟؟ باز در همان کتاب نخوانده بودند که کسانی را که بفارسی می نوشتند به سختی کيفر می دادند ؟؟ آیا از دید این گروه از ایرانیان تازی پرست ؛ اینگونه اهریمنی رایات ؛ معنویت شمرده می شود ؟؟ ؛ آیا ایرانیان به چنین معنویتی نیاز داشتند که با آغوش باز به پیشبازش بشتابند و والایی و سر افزای خود را با بردگی و غلامی و کنیزی دگش کنند ؛ زنان و دختران و مادران و خواهران و دارش و دسترج و دستاوردهای هنری و میهنی خود را دو دستی پیشکش تازیان کنند ؟؟ **تن خود را به سیخ کباب و آتش تنور بسیارند ؟؟ و بگفته ی مطهری در برابر زیبایی و جاذبه لفظی و معنوی قران و تعلیمات جهان و طنی آن که دست به دست هم داده بود این تحفه آسمانی را ! با اینهمه لطف ؛ از آن خود بدانند و مجذوب زبان قران گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند ...؟ آیا این سخن نادرستی خواهد بود اگر بگوییم که اینها تخم و ترکه ی همان بچه های پدر ناشناخته ای هستند که حتی عمر با همه ی سفاکی خود از دست آنان به خدا پناه برد !!****

علی شریعتی در کتاب (علی ؛ حیات بارورش پس از مرگ) می نویسد : (.... کجا ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست اسلام را بپذیرد؟؟!! کجا چنین چیزی است ؟؟؟!! یک جا ؛ یک نمونه نیست !!)

در اینجا برای اینکه نادرستی سخنان فریبکارانه ی او را بشما نشان بدهم ؛ به چند نمونه از پایداری ایرانیان در برابر اسلام اشاره می کنم :

دکتر علی میرفطروس در رویه ی 71 ملاحظاتی در تاریخ ایران می نویسد : مسلمان بعضی قبایل مناطق عرب نشین امپراتوری ساسانی - در مجاورت قلمرو اسلامی - پس از حمله ی اعراب مسلمان ؛ اسلام را پذیرفتند (چیزی که محققان اسلامی ؛ به تکرار آنرا ” استقبال ایرانیان از اسلام ” قلمداد کرده اند با اینحال باید دانست که بیشتر نواحی عرب نشین ایران (مانند حیره ؛ انبار ؛ فرات ؛ نواحی سواد و ...) پس از جنگ با اعراب مسلمان ؛ از پذیرفتن اسلام خود داری کردند و تنها به پرداخت جزیه گردن گذاشتند . این امر آنچنان عجیب بود که خشم سرداران عرب را برانگیخته بود .

طبری در رویه ی ۱۸۲۹ پوشنه ی پنجم تاریخ خود می نویسد : در همه شهر ها و ولایات ایران ؛ اعراب مسلمان با مقاومت های سخت مردم روبرو شدند . در اکثر شهر ها ؛ پایداری و مقاومت ایرانیان بیرحمانه سرکوب گردید ؛ مثلا در سقوط مدائن و خصوصا مقاومت مردم در جنگ جلولو ؛ اعراب مسلمان ؛ خشونت زیادی از خود نشان دادند آنچنانکه مورخین از آن بنام ” **واقعه هولناک جلولو** ” یاد کرده اند . در این جنگ ؛ **صدهزار تن از ایرانیان کشته شدند و تعداد فراوانی از زنان و کودکان ایرانی به اسارت رفتند** و بسیاری کشته ؛ دشت را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود .

ابو حنیفه ی دینوری در تاریخ الطوال حتی تاکید می کند که پس از شکست ایرانیان در جنگ جلولو و فرار یزدگرد به قم ؛ مردم در همه جا به هیجان آمدند و از هر سو برای اجابت ندای کمک و استعانت یزدگرد ؛ حرکت کردند ؛ و مردم از قومس (دامغان) تبرستان و گرگان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهان ؛ بسوی یزدگرد روی آوردند و گروهی از جنگجویان بر او گرد آمدند .

طبری در پوشینه ی چهارم ؛ رویه ۱۴۹۱ می نویسد در حمله به دهکده ی الیس (هم مرز قلمرو اسلامی) جاپان ؛ سالار دهکده ی الیس ؛ راه را بر خالد ابن ولید بست . جنگی سخت بین سپاهیان عرب و ایران در کنار رودی که بسبب همین جنگ بعد ها به ” **رود خون** ” معروف گردید در گرفت . در برابر مقاومت و پایداری سرسختانه ی ایرانیان ؛ خالد نذر کرد که اگر بر ایرانیان پیروز گردید ” **چندان از آنها بکشم که خون هاشان را در رودشان روان کنم** ” و چون پارسیان مغلوب شدند ؛ بدستور خالد ” **گروه گروه از آنها را که به اسارت گرفته بودند ؛ می آوردند و در رود گردن می زدند** ” مغیره گوید که ” **بر رود ؛ آسیاب ها بود و سه روز پیایی با آب خون آلود ؛ قوت سیاه را که هیجده هزار کس یا بیشتر بودند ؛ آرد کردند ... کشتگان (پارسیان) در الیس هفتاد هزار تن بود . اینهم نمونه ی دیگری از ” **معنویت اسلام !!!** ”**

مقدسی در آفرینش و تاریخ ؛ پوشینه ی پنجم ؛ رویه ۱۹۲ می نویسد : در جنگ نهاوند نیز ایرانیان مقاومت بسیار و اعراب خشونت بسیار از خود نشان دادند ؛ دسته های ایرانی ؛ که گویند چهار صد هزار نفر بودند ... در آنجا بودند و به شکیبایی و پایداری سوگند یاد کرده بودند ... **و اعراب از ایشان چندان کشتند که خدا داند** و از اموال و غنیمت ها ؛ چندان نصیب اعراب مسلمان گردید که در هیچ کتابی اندازه ی آن ذکر نشده است .

در الفتوح و تذکره ی شوشتر آمده است در شوشتر ؛ مردم وقتی از تهاجم قریب الوقوع اعراب با خبر شدند ؛ خارهای سه پهلوی آهنین بسیار ساختند و در صحرا پاشیدند . چون قشون اسلام به آن حوالی رسیدند ؛ خارها به دست و پای ایشان بنشست ؛ و مدتی در آنجا توقف کردند ... پس از تصرف شوشتر ؛ لشکر اسلام در شهر به قتل و غارت پرداختند و آنانی را که از پذیرفتن اسلام خود داری کرده بودند گردن زدند .

شورش دیگری در چالوس رویان روی داد و عبدالله ابن حازم مامور خلیفه ی اسلام به بهانه (دادرسی) و رسیدگی به شکایات مردم ؛ دستور داد تا آنان را در مکان های متعددی جمع کردند و سپس مردم را ” **یک یک = به حضور طلبیدند و مخفیانه گردن زدند بطوریکه در پایان آنروز هیچ کس زنده نماند ... و دیه ی چالوس را آنچنان خراب کردند که تا سالها آباد نشد** ... و املاک مردم را بزور می بردند ..) تاریخ طبرستان رویه ۱۸۳ = تاریخ رویان ؛ اولیاء الله آملی رویه ۶۹ (

در فتح استخر ؛ مردم شهر قتل عام شدند و اعراب مسلمان **” کشتاری بزرگ کردند ”** . با اینحال مردم از پذیرفتن اسلام خود داری کردند بلکه با حفظ آیین خود به پرداخت جزیه گردن نهادند . (تاریخ طبری ؛ پوشینه پنجم رویه ۲۰۰۹)

رامهرمز نیز پس از جنگی سخت به تصرف سپاهیان اسلام در آمد و فاتحان عرب ؛ **بسیاری از مردم را کشتند و زنان و کودکان فراوانی را برده ساختند و مال و متاع هنگفتی بچنگ آوردند** . الفتوح رویه ۲۱۵

در حمله به سیستان ؛ مردم ؛ مقاومت بسیار و اعراب مسلمان ؛ خشونت بسیار کردند بطوریکه ربیع ابن زیاد (سردار عرب) برای اعراب مردم و کاستن از شور مقاومت آنان ؛ **” و برای نشان دادن معنویت اسلام ” !!** دستور داد تا صدی بساختند از آن کشتگان (یعنی اجساد کشته شدگان جنگ را روی هم انباشتند) ... و هم از آن کشتگان ؛ تکیه گاهها ساختند ؛ و ربیع ابن زیاد بر شد و بر آن نشست ؛ بدین ترتیب ؛ اسلام در سیستان متمکن شد و قرار شد که هر سال از سیستان هزار هزار (یک میلیون) درهم به امیر المومنین دهند **با هزار غلام بچه و کنیز** ... تاریخ سیستان رویه ۸۰

در حمله اعراب به ری (نزدیک تهران کنونی) مردم شهر پایداری و مقاومت بسیار کردند ؛ بطوریکه مغیره (سردار عرب) در این جنگ چشمش را از دست داد ... مردم جنگیدند و پایمردی کردند ... و چندان از آنها کشته شدند که کشتگان را با نی شماره کردند و غنیمتی که خدا از ری نصیب مسلمانان کرد همانند غنایم مدائن بود . طبری ؛ پوشینه پنجم رویه ۱۹۷۵

در حمله ی اعراب به آذربایجان ؛ خراسان و همدان نیز ؛ مردم بسختی جنگیدند و در برابر اعراب مسلمان مقاومت کردند بگونه ای که بگفته ی تبری **” جنگ و مقاومت مردم همدان در عظمت ؛ همانند جنگ نهاوند بود و از پارسیان چندان کشته شدند که بشمار نبود .**

در حمله به شاپور نیز ؛ مردم پایداری و مقاومت بسیار کردند بگونه ای که عبیدا (سردار عرب) بسختی مجروح شد آنچنانکه بهنگام مرگ وصیت کرد تا به خونخواهی او ؛ مردم شاپور را قتل عام کنند ؛ سپاهیان عرب نیز چنان کردند و بسیاری از مردم شهر را بکشتند . فارسنامه ی ابن بلخی ؛ رویه ۱۱۶

در حمله به سرخس ؛ اعراب مسلمان **” همه ی مردم شهر را بجز یک صد نفر ؛ کشتند .** تاریخ کامل ؛ علی ابن اثیر ؛ پوشینه سوم ؛ رویه ۲۰۸ .

در حمله به نیشابور ؛ مردم امان خواستند که موافقت شد ؛ **اما مسلمانان چون از اهل شهر کینه داشتند ؛ به قتل و غارت مردم پرداختند ؛ بطوریکه ” آروز از وقت صبح تا نماز شام می کشتند و غارت می کردند .** الفتوح ؛ رویه ۲۸۲

مردم کرمان نیز سالها در برابر اعراب مقاومت کردند تا سرانجام در زمان عثمان ؛ حاکم کرمان با پرداخت دو میلیون درهم و دو هزار غلام بچه و کنیز ؛ بعنوان خراج سالانه ؛ با اعراب مهاجم صلح کردند . یعقوبی رویه ۶۲

مردم قومس (دامغان کنونی) نیز با پرداخت پانصد هزار در هم ؛ از اعراب مسلمان خواستند تا کسی را نکشند و به اسیری نبرند و آتشکده ای را ویران نکنند . (فتوح البلدان رویه ۱۴۸)

در حمله ی اعراب به گرگان ؛ مردم با سپاهیان اسلام به سختی جنگیدند ؛ بطوریکه سردار عرب (سعید بن عاص) از وحشت ؛ نماز خوف خواند . پس از مدتها پایداری و مقاومت ؛ سرانجام مردم گرگان امان خواستند و سعید ابن عاص به آنان **” امان ”** داد و سوگند خورد **” یک تن از مردم شهر را نخواهد کشت ”** مردم گرگان تسلیم شدند ؛ اما سعید ابن عاص همه ی مردم را بقتل رسانید ؛ بجز یک تن ؛ و در توجیه پیمان شکنی خود گفت : **” من قسم خورده بودم که یک تن از مردم شهر را نکشم ! ..** تعداد سپاهیان عرب در حمله به گرگان هشتاد هزار تن بود . (طبری = پوشینه پنجم رویه ۲۱۱۶ = تاریخ کامل ؛ ابن اثیر پوشینه سوم ؛ رویه ۱۷۸)

آیا مطهری ها ؛ و علی شریعتی ها ؛ و دکتر معزی ها ؛ و دکتر دباشی ها ؛ و دکتر حسن صدرها ؛ و عبدالکریم سروش ها ؛ و جلال آل احمد ها ؛ و احسان طبری ها و کیانوری ها و دیگر رهبران حزب توده و سوسیالیست هایی که در پدافند از اسلام ؛ و خوارداشت تاریخ و آیین نیاکان خود ؛ گوی سبقت را از ابوبکر و عمر و عثمان و علی هم رفته اند ؛ این برگه های ننگین تاریخ اسلام را نمی خوانند ؟؟؟ آیا شاگردان و پیروان علی شریعتی هنوز هم می توانند بگویند : کجا ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست اسلام را بپذیرد؟؟؟ کجا چنین چیزی است ؟؟؟ یک جا ؛ یک نمونه نیست !!!

تسلط اعراب بر ایران ؛ بمنزله ی پایان مقاومت ها و مخالفت ها ی مردم ایران در برابر تحمیل دین و دولت اسلامی نبود ؛ بلکه در طول سالهای اشغال ایران توسط اعراب ؛ مردم همچنان بر علیه حکومت های دست نشانده ی اسلامی (که **مظهر دین تمیمی بودند**) بمبارزه پرداختند ؛ مثلا : پس از فتح استخر ؛ مردم آنجا سر بشورش برداشتند و **حاکم عرب را کشتند ...** اعراب مجبور شدند تا برای بار دوم ” استخر ” را محاصره و تصرف کنند ؛ مقاومت و پایداری ایرانیان آنچنان بود که فاتح استخر (عبدالله ابن عامر) را سخت خشمگین کرد ؛ بطوریکه : **” سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند ... به استخر آمد و (آنجا را) بجنگ بستد ... و خون همگان مباح گردانید ؛ و چندانکه کشتند خون نمی رفت ؛ تا آب گرم به خون ریختند ؛ پس خون پرفت (و آسیاب بکار افتاد) ... و عده ی کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته بود ؛ بیرون از مجهولان ...**

در زمان عمر مردم آذربایجان چندین بار سر بشورش برداشتند و با سپاهیان عرب بسختی جنگیدند ..

مردم خراسان نیز که ” قبول اسلام ” کرده بودند ؛ پس از چندی ” مرتد ” شدند و در زمان عثمان سر بشورش برداشتند و خلیفه ی مسلمین ؛ فرمان داد تا آنان را سرکوب کنند ... (عبدالله ابن عامر) و (سعید ابن عاص) بسوی خراسان تاختند تا ” بار دوم ” گرگان و تیرستان و تمیشه را فتح نمایند ... در همین ایام مردم ” سیستان ” نیز قیام کردند و حاکم عرب آنجا را از شهر بیرون کردند . همچنین در سال 28 هجری مردم فارس بر علیه ” عبیدالله بن معمر (حاکم دست نشانده ی عرب) شورش کردند و او را کشتند و سپاهیان مسلمان را شکست دادند مردم ” دارابجرد ” نیز علم طغیان برداشتند .

گیلان و دیلمستان تا حدود ۲۵۰ سال در برابر هجوم و نفوذ اعراب مقاومت کردند ؛ بطوریکه اعراب مسلمان ؛ این نواحی را (ثغر) می خواندند ؛ و (ثغر) در نزد مسلمانان عرب ؛ مرزی بود که شهر های آنها را از ولایات دشمن و اهل کفر ؛ جدا می ساخت ؛ در ضرب المثل های اعراب نیز از مردم ” گیل ” و ” دیلم ” همواره بعنوان ” دشمنان اسلام ” نام می برند . بقول سعید نفیسی : تازیان هرگز نتوانسته اند سرزمین گیلان و دیلمستان را متصرف شوند .

اسلامشناسی ؛ بابک دوستدار : (دکتر علی میرفطرس) رویه ی ۸۰

مردم گرگان در زمان عثمان بار دیگر شورش کردند و از دادن خراج و جزیه خود داری کردند ... در زمان سلیمان ابن عبدالملک اموی نیز مردم گرگان شورش کردند و عامل خلیفه را کشتند و چنانکه گفته ایم ؛ یزید ابن مهلب با لشکری فراوان بسوی گرگان شتافت ؛ و بقول مورخین 40 هزار تن از مردم گرگان را بقتل رسانید . مقاومت گرگانیان چنان بود که سردار عرب سوگند خورد تا با خون گرگانیان آسیاب بگرداند ... پس به گرگان در آمد و چهل هزار تن از مردم گرگان را گردن زد ؛ و خون چون روان نمی شد ؛ (برای اینکه سردار عرب را از کفاره سوگند نجات دهند) ؛ آب در جوی نهدند و خون با آن به آسیاب بردند و گندم آرد کردند و یزید ابن مهلب از آن بخورد تا به سوگند خویش وفا کرده باشد ... **پس شش هزار کودک و زن و مرد جوان اسیر کرد و همه را به بردگی فروختند** ... و فرمود تا در مسافت دو فرسخ (دوازده کیلومتر) دارها زدند و بیکر کشتگان را بر دو جانب جاده بیاویختند ... سالها بعد قحطبه ابن شیبیب (عامل خلیفه عباسی) نیز قریب سی هزار تن از مردم گرگان را کشت . (علی میر فطروس ، ملاحظاتی در تاریخ ایران ؛ بنقل از : تاریخ گردیزی رویه ۲۵۱ ” تاریخ تیرستان ؛ پوشینه یکم رویه ۱۶۴ ” فتوح البلدان رویه ۱۸۴ و ۱۸۹ ” تاریخ طبری پوشینه نهم رویه ۳۹۴۰ - زین الاخبار ؛ گردیزی ؛ رویه ۱۱۲ - روضه الصفا پوشینه سوم رویه ۳۱۱ - حبیب السیر پوشینه دوم رویه ۱۶۹

در زمان معاویه نیز خراسانیان خروج کردند و بر امیران و عاملان خلیفه تاختند و آنان را از شهرهای خویش بیرون کردند و با سپاهیان خلیفه به جنگ پرداختند ... معاویه عبیدالله بن زیاد را برای سرکوبی مردم بسوی بخارا فرستاد و عبیدالله پس از نبردی سخت آنجا را بار دیگر تصرف کرد ؛ عبیدالله فرمود تا درختان می کنند و دبه ها را خراب می کردند و شهر (بخارا) را نیز خطر بود ؛ خاتون (حاکم بخارا) کس فرستاد و امان خواست ؛ صلح افتاد به هزار هزار (یک میلیون) درهم با چهار هزار برده . اما بزودی مردم بخارا ؛ بار دیگر از پیمان صلح خود سر باز زدند . سعید ابن عثمان (عامل معاویه) بسوی بخارا شتافت و در آنجا کشتاری عظیم کرد ؛ تا توانست بار دیگر شهر را تصرف کند ؛ سعید ابن

عثمان با سی هزار برده و مال بسیار از بخارا بازگشت؛ گروهی از بزرگزادگان بخارا نیز بعنوان "گروگان" در شمار این اسیران بودند که مورد شکنجه؛ توهین و تحقیر فاتحان عرب بودند؛ بطوریکه ایشان بغایت تنگدل شدند و گفتند: این مرد (سعید ابن عثمان) را چه خواری ماند که با ما نکرد؟ ... چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن؛ باری بفانده هلاک شویم ... پس به سرای سعید درآمدند؛ در ها بستند و سعید سردار عرب را کشتند و خویشتن نیز بکشتن دادند. (تاریخ بخارا رویه ۵۲ "تاریخ یعقوبی پوشینه دوم؛ رویه ۱۷۲" فتوح البلدان بلاذری رویه ۲۹۸)

در سال ۹۰ هجری؛ مردم بخارا؛ بار دیگر کافر شدند؛ و این بار قتیبه بن مسلم بسوی بخارا شتافت. مردم بخارا در جنگی سخت ابتدا بر سپاهیان عرب پیروز شدند و مسلمانان را در هم شکستند؛ بطوریکه وارد اردوگاه قتیبه شدند و از آن گذشتند؛ اما سر انجام قتیبه مردم بخارا را هزیمت داد و بار دیگر بر شهر تسلط یافت.

قتیبه در ادامه فتوحات خویش؛ با مردم طالقان نیز بخاطر نقض پیمان جنگید و بسیاری از مردم آنجا را بکشت و اجساد کشتگان را در دو صف چهار فرسنگی (۲۴ کیلومتر) بر دو سوی جاده بیاویخت.

مردم فاراب نیز بار دیگر پیمان شکستند و "ردت آوردند" و علیه حاکمان عرب شوریدند؛ بطوریکه قتیبه در ادامه حملات خود به نواحی بخارا؛ بار دیگر بسوی فاریاب شتافت و مردم آنجا را قتل عام کرد و شهر را باتش سوخت بطوریکه پس از آن؛ شهر فاریاب را "سوخته" نامیدند. در حمله به کش و نسف (در افغانستان امروز) حجاج ابن یوسف ثقفی به قتیبه دستور داد: کش را بکوب و نسف را ویران ساز... در حمله و تصرف جام گرد (یکی از ولایات خوارزم) سپاهیان عرب؛ چهار هزار اسیر گرفتند که آن را نزد قتیبه آوردند و او همگی را بکشت... وقتی اسیران را بیاوردند؛ قتیبه بگفت تا تخت وی بیرون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی؛ هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی. مهلب می گوید: در آن روز شمشیر سران قوم را گرفتند و با آن گردن می زدند؛ بعضی شمشیرها بود که نمی برید و زخم می زد؛ پس شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند جدا کرد و بعضی کسان از خاندان قتیبه بر من حسد آوردند و به کسی که با شمشیر می زد اشاره شد که آنرا کج کن؛ کمی آنرا کج کرد که به دندان مقتول خورد و آنرا شکافت. (تاریخ طبری پوشینه نهم رویه های ۳۸۲۵ - ۳۸۴۵ "۳۸۵۴")

* در مدت کوتاه خلافت علی نیز؛ شورشهای متعددی در ایران روی داد. در این زمان؛ مردم استخر باردیگر قیام کردند؛ علی ابن ابیطالب؛ زیاد ابن ابیه را به سرکوبی آنان فرستاد. (گردیزی؛ رویه ۲۵۱)

مردم فارس و کرمان نیز شورش کردند و حکام و نمایندگان علی را از شهر بیرون راندند و از دادن خراج و جزیه خود داری کردند و بقول طبری "علی، زیاد ابن ابیه را با جمعی بسیار بسوی فارس فرستاد که مردم که مردم فارس را سرکوب کرد و خراج دادند. (طبری؛ پوشینه ششم؛ رویه ۱۵۰)

* مردم ری نیز در زمان علی؛ بار دیگر طغیان کردند و از پرداخت خراج و جزیه خود داری کردند بطوریکه "در خراج آن دیار کسری پدید آمد". حضرت علی؛ ابو موسی را با لشکری فراوان بسوی ری فرستاد. بقول بلاذری "پیش از آن نیز ابو موسی بدستور علی بجنگ با مردم ری شتافته بود و امور آنجا را بحال نخستین باز آورده بود. (فتوح البلدان؛ رویه ۱۵۰)

* بقول ابن فقیه "در اخبار آل محمد آمده است که ری نفرین شده است زیرا اهل ری از پذیرش حق (دین اسلام) سرباز زنند. (مختصر البلدان رویه ۱۱۱)

* پایداری مردم ری در برابر تازیان باندازه ای بر سران عرب گران آمد که "امام حسین"؛ پیشوای سوم شیعیان؛ در نامه ای به فرماندار ری نوشت: "ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر؛ و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است؛ ایرانیها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد؛ زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت. حاج شیخ عباس قمی سفینه البحار و مدینه الحکام و آثار؛ رویه ۱۶۴

* عبید الله بن زیاد فرماندار علی؛ مفرغ؛ فیلسوف و سراینده ی نامدار ایرانی را پس از خوراندن داروی شکم روی؛ با شماری سگ و خوک و گریه؛ در قفسی کرد و در شهر بگردش در آورد؛ در حالیکه آب از شکمش روان بود و آن جانوران برای فروبردنش به سر و کول هم؛ و بر سر و کول مفرغ می پریدند؛ مردم را به تماشا واداشته بود.

* خدای دانشمند ایرانی را زبانش را از ریشه کردند؛ چشمانش را با میله های داغ کور کردند؛ دستها و پاهایش را بریدند و سرانجام (برای نشان دادن معنویت اسلام) گردنش را زدند.

اگر کسانی مانند مرتضی مطهری؛ و علی شریعتی؛ (از معنویت اسلام) و پیشباز ایرانیان از آن معنویت پدافند کنند و شبانه روز بگویند و بنویسند که **زور و شمشیری در کار نبوده است؛ و ایرانیان با آغوش باز اسلام را پذیرفتند**؛ غمی نیست..؛ اما آنجا که دانش آموختگان ما که اینها را می دانند و خموش می مانند و نمی گویند؛... آنجا که سرپرستان رادیو ها و تلویزیونها برای اینکه مبدا دل آگهی دهندگانشان شکسته شود؛ از نقد و بر رسیهای تاریخی در این زمینه سر باز می زنند... غمی هست و غم بزرگی هم هست؛ **آنکه نمی داند جاهل است؛ اما آنکه می داند و نمی گوید خائن است. آیین چراغ نیست خاموشی.**

مرتضی راوندی در رویه ۵۴ از پوشینه دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد: "استاد فقید محمد قزوینی؛ ضمن انتقاد بر مقاله یکی از فضلا در شفق سرخ؛ به بعضی از علل و عوامل تسلط اعراب بر ایران اشاره می کند و از شاعر و نویسنده بیچاره ای که جز قلم و دوات و کاغذ؛ سلاحی ندارد و بحکم ضرورت؛ ناچار است لغات عربی را در محاورات و مکاتبات معمولی بکار برد؛ تا حدی دفاع می نماید؛ می نویسد:

"اگر تقصیری در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است؛ می دانید بگردن کیست؟ اول بگردن خلیفه ثانی عمرابن خطاب است که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد؛ دوم بگردن یزدگرد سوم که او و سرداران قشون او که با آنهمه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت؛ که براق اسپشان از نقره بود و نیزه هاشان از طلا؛ نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای یا برهنه ببندند. سوم بگردن بعضی ایرانیان خائن و عرب ماب آن وقت (شبیبه به فرنگی مابان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسب اینها به آنان منتهی می شود)؛ **از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض اینکه حس می کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دوسه واقعه از قشون عرب شکست خورده اند؛ خود را بیدرنگ به دامان عربها انداختند و نه تنها آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را به آنها نمودند بلکه سر داران عرب را به تسخیر اراضی که در قلمرو آنان بود و هنوز قشون عرب به آنجا حمله نکرده بود؛ دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند. کتب تواریخ؛ بخصوص فتوح البلدان بلاذری؛ از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروفترین آنها ماهویه ی سوری مرزبان مرو؛ قاتل یزدگرد است که بعد ها بکوفه آمد... و حضرت علی به دهقانان خراسان حکمی نوشت که جمیعا باید جزیه و مالیات قلمرو خود را به او یعنی به قاتل یزدگرد بپردازند!!!**

و همچنین بعضی از ایرانیها ی دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند؛ مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب به حجاج ابن یوسف (خونخوارترین سردار اسلام)؛ دواوین ادارات حکومتی را که تا آن وقت بفارسی؛ (یعنی به پهلوی) بود؛ به عربی تبدیل کرد؛ یا مثل "خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفات؛ احمد ابن الحسن المیمندی؛ وزیر سلطان محمود غزنوی؛ که پس از چهار صد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب؛ در خراسان و نواحی شرقی ایران؛ چنان اقدامی کرد. تازه آقای کافی الکفات از جمله کفایتهایی که به خرج داد؛ یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی به فارسی تبدیل نموده بود دو باره عربی تحویل کرد. فی الواقع یاره ای از ایرانیان به محض قبول دین اسلام گویا از تمام وجدانیات و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارند؛ منسلخ می شوند!! قتیبه بن مسلم باهلی؛ سردار معروف حجاج که چندین هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و بسبب سوگندی که خورده بود؛ از خون آنها آسیاب گردانید و زنها و دخترهای ایرانیان را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد؛ **قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همه برای تقرب به خدا و قضای حاجات "تربت آن شهید!!" را زیارت می کردند؛ ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیعترین بنای مجد و شرف ملی ایران؛ یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمه را پس از وفات؛ بعوض اینکه قبه و پارگاه بر سر قبر او بنا کنند؛ معاصرین قدر شناس او حتی**

جسد او را نگذاردند که در قبرستان مسلمانان دفن نمایند . مقتدای آنان شیخ ابولقاسم گرکانی گفت ” او مدح کننده گبران و کافران بود .”

دوستان گرامی امیدوارم این پاسخ برای پرسش شما بسنده باشد و چنانچه بسنده نیست شکیبایی کنید تا زمانی که در این رشته گفتارها به آن گامه از تاریخ برسیم ؛ آنگاه همه چیز را به ژرفی نگاه خواهیم کرد . تا نشست آینده که گفتار در زمینه ی آتش و جشن سده خواهد بود همه ی شما یاران خوب ایران را به اهورا مزدا خداوند جان و خرد و خداوند شادی آفرین می سپارم ؛ کامتان شیرین و روزگارتان پیروز گریباد.

سیدنی- استرالیا

مهر ماه ۱۳۸۴ ” October 12, 2005

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>